**45 ـ ادامه مسئله 13 ـ 25/09/85**

 بحث در فرع اوّل از مسئله 13 از مسائل استطاعت در این بود که آیا گرانى قیمت ها مانع وجوب حج مى شود؟

سه قول داشتیم: قول اول این بود که گرانى مانع از وجوب نیست و اگر مى تواند بخرد و اگر نمى تواند مستطیع نیست. قول دیگر این بود که گرانى مانع وجوب حج است و قول سوّم تفصیل بود، یعنى بین ضرر مجحف و غیر مجحف فرق است، اگر ضرر مجحف است مستطیع نیست و اگر ضرر کم است مستطیع است.  
تفصیل دیگرى هم ما داریم و آن این که بین گرانى عام و گرانى خاص فرق است، یعنى اگر گرانى عام است باید تهیّه کند و مستطیع است، امّا اگر گرانى خاص است مستطیع نیست.  
دلیل مشهور (وجوب با گرانى ساقط نمى شود): اطلاقات  
اطلاقات ادلّه استطاعت و اطلاق «مایحج به» و زاد و راحله و اطلاق «القدرة على الحج» که همه مطلق است. جایى را که زاد و راحله گران است و این شخص توانایى خرید را دارد شامل مى شود.  
دلیل غیر مشهور (غلاء مانع وجوب): ادلّه لاضرر و لا حرج  
زیر بار این گرانى رفتن ضرر و حرج است و ادلّه لاضرر و لا حرج اطلاقات را تخصیص مى زند.  
بعضى از بزرگان مانند آقاى حکیم و دیگران در مقابل دلیل لاضرر و لا حرج بیانى دارند و معتقدند بعضى از واجبات ذاتاً ضررى (مانند زکات، خمس، جهاد و ...)و بعضى از واجبات گاهى ضررى و گاه بى ضرر است (مثل روزه); این قبیل واجبات به هنگام ضرر به وسیله ادلّه لاضرر برداشته مى شود. نسبت ادلّه صیام با دلیل لاضرر ولو عموم من وجه است ولى ادلّه لاضرر حاکم است و جلوى اطلاقات عام را مى گیرد ولى در عباداتى که سرتا پا ضرر است (مثل زکاة و خمس) اگر با ادلّه لاضرر پیش بیاییم، چیزى براى خمس و زکات نمى ماند.  
حج هم از عباداتى است که ذاتش ضررى است و با ادلّه لاضرر نمى توان جلوى آن را گرفت و ارزان و گرانش ضررى است; به عبارت دیگر نسبت بین دلیل زکات و خمس و حج با ادلّه لاضرر، عموم و خصوص مطلق است، پس اطلاقات حج، ادلّه لاضرر را تخصیص مى زند، بنابراین ادلّه لاضرر و لاحرج شامل اینجا نمى شود.  
قلنا: این سخن بسیار عجیب است که ما اینها را ضررى بدانیم. هزینه هایى که در جامعه مى شود، دو گونه است: یک قسم هزینه هاى شخصى است مثل لباس، غذا، منزل و ...  
قسم دیگر هزینه هاى عمومى مثل حفظ امنیّت، احداث جادّه بین شهرها، ساخت مدارس و بیمارستانها، حفظ کشور و ... که همه هزینه دارد و هزینه این امور عمومى را دولت باید بپردازد و آن را از مردم مى گیرد. فلسفه مالیات، خمس و زکات این است که این هزینه هاى عمومى پرداخت شود.  
آیا هزینه در چنین جایى ضرر است؟! خمس و زکات و پرداخت این هزینه ها ضرر نیست و حج هم از این قبیل است و منهاى اجر أخروى باعث عظمت اسلام و مسلمین است و بسیار بعید است که جهاد، خمس، زکات و حج را ضررى بدانیم.  
بنابراین همه واجبات مالى منفعت است، منتهى خرید به قیمت گران مشمول لاضرر است. با این بیان دلیل قائلین به قول دوّم زنده مى شود.  
دلیل قول سوّم (تفصیل):  
از آنچه ذکر شد دلیل قائلین به تفصیل هم روشن مى شود، چون عرف مى گوید اگر گرانى کم است بخرد ولى اگر گرانى زیاد است لازم نیست، پس قول سوّم قابل قبول است و قول چهارم هم که تبصره اى بر قول سوّم دارد، مانند قول سوّم است یعنى گرانى عام را کسى گرانى نمى داند ولى گرانى خاص ممکن است داخل درعنوان لاضرر باشد.  
در اینجا یک روایت داریم که دلیل قول سوّم دانسته اند و چون یک روایت است لازم است سند آن بررسى شود:  
\* ... محمّد بن یعقوب (ثقه)، عن أبى على الأشعرى (احمد بن إدریس از ثقات و از بزرگان قم)، عن محمّد بن عبدالجبّار (از بزرگان و ثقات) عن صفوان بن یحیى (وکیل امام رضا و امام جواد(علیهما السلام)) عن ذریح المحاربى (شیخ طوسى او را توثیق کرده و عدّه اى در مورد آن سکوت کرده اند در مجموع مى توان روایت را معتبر و قابل قبول دانست) عن أبى عبدالله قال: من مات و لم یحجّ حجّة الاسلام لم یمنعه من ذلک حاجة تجحف به (معنى عامى است که گرانى را هم شامل است) أو مرض لایطیق فیه الحجّ أو سلطان یمنعه فلیمت یهودیّاً أو نصرانیّاً.(1)  
روایت مى فرماید اگر مجحف باشد مانع حج است.  
نتیجه: بین مجحف و غیر مجحف و بین غلاء شخصى و عام فرق است.  
  
ــــــــــــــــــــــــــــــــــ  
1.ح 1، باب 7 از ابواب وجوب الحج و شرائطه.

# 46 ـ ادامه م 13 و م 14 (نفقة العود ) ـ 26/09/85

 بحث در مسئله 13 از مسائل استطاعت به فرع دوّم رسید.

فرع دوّم: انخفاض قیمتها  
ارزان شدن گاهى منجر به ضرر مى شود، به عنوان مثال شخصى مستطیع است واموال فراوانى دارد ولى اگر الآن بخواهد بفروشد، مشترى به قیمت بازار نیست و باید زیر قیمت بفروشد. آیا واجب است این شخص اجناسش را بفروشد و به حج برود؟  
حق این است که همان شقوق و احتمالاتى که در فرع اوّل در بحث ارتفاع قیمتها داشتیم در این بحث هم مى آید، به این بیان که گاهى قیمت کلّ بازار پایین آمده و در همه جا چنین است (انخفاض عام) و گاه من گرفتار اشخاص بى انصاف شده ام و وقت تنگ است (انخفاض خاص) و گاه ارزانى بر حسب عوارض است به عنوان مثال داراى هتلى است که اطاقهاى متعدّد دارد ولى به اندازه کافى مسافر نیست و مجبور است یک اطاق چهار نفره را به یک نفر و به زیر قیمت بدهد و یا اتوبوس دارد ولى مسافر به تعداد کافى نیست بنابراین تمام صور فرع قبل در اینجا مى آید.  
بعضى معتقدند چنین شخصى مستطیع است و باید بفروشد و برود و به اطلاقات استطاعت تمسّک مى کنند و بعضى به لاضرر و لا حرج تمسّک کرده و مى گویند فروش اموال لازم نیست و این شخص مستطیع نمى باشد. بعضى دیگر بین مجحف و غیر مجحف و بعضى بین ضرر عام و غیر عام فرق گذاشته اند. ما نیز همانند فرع قبل بین ضرر عام و خاص و مجحف و غیر مجحف فرق مى گذاریم، یعنى اگر ضرر عام و غیر مجحف بود باید تحمّل کند.  
بعضى از فقها فرع انخفاض قیمتها را مطرح نکرده اند.

\* \* \*

مسألة 14: یعتبر فى وجوب الحج وجود نفقة العود إلى وطنه (آیا راحله یا تخلیة السرب هم همین حکم را دارد؟ آیا سلامت هم شرط است یعنى وقتى مى داند که در بازگشت سالم نخواهد بود آیا مستطیع است؟ آیا شرط دیگر هم لازم است؟) إن أراده (عود به وطن) أو إلى ما أراد التوقّف فیه بشرط أن لا تکون نفقة العود إلیه أزید من العود إلى وطنه إلاّ (استثنا از شرط است) ألجأته الضرورة إلى السکنى فیه.  
عنوان مسئله:  
در این مسئله بحث در این است که آیا هزینه هاى بازگشت جزء استطاعت است؟  
مسئله داراى شقوقى است که در کلام فقها و بزرگان آمده است:  
صورت اوّل: بعد از زیارت خانه خدا مى خواهد به وطن باز گردد.  
صورت دوّم: بعد از زیارت خانه خدا نمى خواهد به وطن برگردد که گاه مجبور است و گاه ضرورت نیست و مى تواند به وطن برگردد.  
صورت سوّم: شخصى خانه به دوش است و تعلّقى به بلدى ندارد.  
صورت چهارم: بعد از زیارت خانه خدا مى خواهد آنجا بماند.  
صورت پنجم: مخیّر است بین این که آنجا بماند یا به وطنش برگردد و هر دو برایش مساوى است.  
ممکن است صور دیگرى هم بتوان اضافه کرد، البتّه غالب مردم از قبیل قسم اوّل هستند.  
اقوال:  
ظاهر کلمات مشهور اطلاق دارد و هزینه رفت و برگشت را شامل است و سراغ این شقوق نرفته اند.  
مرحوم صاحب شرایع مى فرماید:  
و المراد بالزاد قدر الکفایة من القوت و المشروب ذهاباً و عوداً و بالراحلة راحلة مثله.(1)  
کلام ایشان مطلق است و رفت و برگشت را شامل است و اشاره اى به صور و شقوق نشده است. بسیارى از اصحاب هم کلامشان مطلق است.  
در کلمات عامّه هم همین گونه است. ابن قدامه در مغنى مى گوید:  
و الزاد الذى تشترط القدرة علیه هو ما یحتاج إلیه فى ذهابه ورجوعه.(2)  
بسیارى از علماى متأخرین (عروه و حواشى آن و تحریر الوسیله) شقوقى را استثنا کرده اند. این کلمات به صورت مبسوط تر در حدائق ذکر شده است و اجمال آن همان است که ذکر شد. تنها کسى که از او مخالفت نقل شده شافعى است که مى گوید نفقه بازگشت لازم نیست. کلام شافعى را مرحوم صاحب حدائق از قول مرحوم علاّمه چنین نقل مى کند:  
و الشافعى فى اعتبار نفقة العود هنا وجهان: اعتبارها (نفقه عود) للمشقّة الحاصلة بالمقام فى غیر وطنه (کأنّ به لاحرج تمسّک کرده) و هو الذى اخترناه و الثانى عدمه (عدم اعتبار نفقه عود)لتساوى البلاد بالنسبة إلیه.(3)  
خلاصه اقوال:  
کلام مشهور اطلاق دارد و ایاب و ذهاب را شامل است و گروهى از متأخّرین هم تفاصیلى براى این مسئله قائل شده اند و شافعى نفقه عود را طبق یک قول لازم ندانست.  
ادلّه:  
در این مسئله نصّ خاصّى نداریم بنابراین ما هستیم و اطلاقات. مقتضاى آیه «لله على الناس حجّ البیت من استطاع إلیه سبیلا»(4) فقط ذهاب است.  
اطلاق روایات دهگانه «عنده ما یحجّ به» هم ایاب ندارد و فقط ذهاب است. ظاهر روایاتى که تعبیر «القدرة علیه» و تعبیر «له زاد و راحلة» داشت، ذهاب است.  
پس ما باشیم و ظاهر این اطلاقات فقط ذهاب مراد است ولکن این اطلاقات یک دلالت التزامى عرفى دارد، به این بیان که وقتى کسى هزینه برگشت را ندارد، عرف او را مستطیع نمى داند و در اطلاقات فقط نباید به اطلاق بدوى تمسّک کرد بلکه باید لوازم آن را هم سنجید.  
در ناحیه تخلیة السرب هم اگر مى داند که موقع برگشت راه بسته خواهد بود، و یا در ناحیه سلامت مى داند که در بازگشت سالم نخواهد بود، عرف این شخص را مستطیع نمى داند، چون عرف بازگشت را هم جزء استطاعت و ما یحجّ به مى داند.  
یؤیّد ذلک; در بحث هاى آینده خواهد آمد که رجوع به کفایت و نفقه عیال در مدّت رفت و برگشت از شرایط حج است و اگر نداشته باشد مستطیع نیست.  
بنابراین گر چه در بدو نظر اطلاقات دلالت بر این دارد که هزینه بازگشت جزء استطاعت نیست ولى عند الدقّة و التأمّل روشن مى شود که استطاعت در بازگشت جزء استطاعت حج است.  
و امّا استثنائاتى که گفته شده بعضى درست است مثلا کسى که قصد ماندن در مکّه دارد نفقه بازگشت نمى خواهد و یا اگر در بازگشت به سوریّه خواهد رفت که هزینه اش نصف بازگشت به ایران است آن مقدار جزو استطاعت است و یا خانه به دوش نفقه بازگشت ندارد، بنابراین به طور خلاصه این استثنائات مصادیق نادره اى است که دست هر عرفى داده شود استثنا مى زند و در مورد آن هزینه بازگشت را لازم نمى داند.  
  
ــــــــــــــــــــــــــــــــــ  
1.جواهر، ج 17، ص 254.  
2.ج 3، ص 171.  
3.ج 14، ص 85 ـ 87.  
4. سوره آل عمران، آیه 97.

# 47 ـ ادامه م 14 و م 15 (مستثنیات الاستطاعة) ـ 27/09/85

بقى هنا شىء:  
مرحوم امام(رحمه الله) در مورد کسى بین عود به وطن و غیر وطن مخیّر است، شرط کردند که هزینه عود به غیر وطن بیش از هزینه وطن نباشد. این مسئله واضح است و استطاعت به این است که شخص خرج کمتر را داشته باشد و لازم نیست هزینه بیش از آن را داشته باشد تا مستطیع شود. در ادامه مرحوم امام فرمود مگر این که مجبور شود به وطن دوّم برود که هزینه بیشتر دارد که در این صورت چون مجبور است هزینه بیشتر جزء استطاعت خواهد بود.

مسألة 15: یعتبر فى وجوبه (حج) وجدان نفقة الذهاب و الإیاب، زائداً عمّا یحتاج إلیه (اضافه بر چیزى که مورد حاجتش مى باشد مثل خانه و ...) فى ضروریّات معاشه فلاتباع دار سکناه اللائقة بحاله و لاثیاب تجملّه (لباس تجملّ در حدّ شأن) و لا أثاث بیته و لا آلات صناعته (ابزار کسب و کار) و لا فرس رکوبه أو سیّارة رکوبه و لا سائر ما یحتاج إلیه بحسب حاله و زیّه و شرفه (موقعیّتش ایجاب مى کند) بل و لاکتبه العلمیّة المحتاج إلیها فى تحصیل العلم، سواء کانت من العلوم الدینیّة أو من العلوم المباحة المحتاج إلیها فى معاشه و غیره و لا یعتبر فى شىء منها الحاجة الفعلیّة ولو فرض وجود المذکورات أو شىء منها بیده من غیر طریق الملک کالوقف و نحوه (اگر خانه اى در اختیارش قرار مى دهند که لائق به شأنش هست و یا اباحه منافع مى کنند، آیا در اینجا که بدل بى منّت و بى دردسرى براى خانه و وسایل زندگى هست، لازم است بپذیرد و خانه اش را بفروشد و به حج برود؟)وجب بیعها للحج بشرط کون و ذلک غیر مناف لشأنه و لم یکن المذکورات فى معرض الزوال (خانه اى را که به او داده اند از او نگیرند و اگر در معرض زوال باشد لازم نیست خانه اش را بفروشد).  
عنوان مسئله:  
در باب دین مستثنیاتى داریم که مدیون مجبور نیست آنها را براى اداى دین بفروشد مثل خانه، وسایل خانه، مرکب سوارى و ...، البتّه اگر خانه را رهن گذاشته، باید بفروشد و مستثنیات دین براى جایى است که بدهى بدون رهن دارد.  
در باب استطاعت هم چیزهایى هست که به حساب استطاعت نمى آید و باید آنها را کنار گذاشت مثل خانه، مرکب، زینت آلات زوجه و ... که اینها مستثنیات استطاعت است.  
در این مسئله بحث در مستثنیات استطاعت است و پنج صورت دارد.  
1ـ وسائل ضرورى زندگى (حدّاقل لباس و مسکن و وسائل منزل)  
2ـ وسائل رفاهى (وسائلى که ضرورى نیست و بودنش بهتر است)  
3ـ وسائل تجمّل (زینت آلات مرأه)  
4ـ سرمایه و وسیله هاى کسب و کار  
5ـ مازاد بر این امور (مثلا زمینى دارد که نیازى به آن ندارد).  
این مسئله در کلمات بزرگان از عامّه و خاصّه مطرح است. مرحوم صاحب عروه این مسئله را در مسئله دهم مطرح فرموده و نحوه ورودش به این مسئله با ورود مرحوم امام متفاوت است و مى فرماید براى استطاعت پول نقد و موجود بودن زاد و راحله لازم نیست و پولش باشد کافى است و اگر هیچ یک نباشد و املاک اضافه داشته باشد کافى است و بعد از ذکر این مقدّمه مى فرماید ولکن استثنائاتى دارد.  
اقوال:  
این مسئله (مستثنیات استطاعت) على اجماله اجماعى است ولى در جزئیّاتش بحث است.  
مرحوم کاشف اللثام مى فرماید:  
و امّا استثناء المسکن و الخادم و الثیاب ففى المعتبر (محقّق) و المنتهى (علاّمه) و موضع من التذکرة الإجماع علیه و یعضده انتفاء العسر و الحرج فى الدین ... و کذا فى التذکرة الإجماع على استثناء فرس الرکوب و لا أرى له وجهاً (کشف اللثام در فرس رکوب مخالف است و تصوّر ما این است که ایشان جایى را مى گوید که نیازى به فرس ندارد).(1)  
مرحوم نراقى در مستند مى فرماید:  
المسألة الثالثة: لایباع لنفقة الحج الخادم و لا دار السکنى و لا الثیاب المحتاج إلیها و لافرس الرکوب و لا کتب العلم و لا أثاث البیت و لا آلات الصنائع کل ذلک مع الضرورة و الحاجة بقدرهما و على أکثرها حکایة الإجماع مستفیضة (ادّعاى اجماع متعدّد)(2).  
ابن قدامه در مغنى مى گوید:  
و یعتبر أن یکون هذا فاضلا عن ما یحتاج إلیه لنفقة عیاله الذین تلزمه مؤونتهم فى مضیه و رجوعه ... و أن یکون فاضلا عمّا یحتاج هو و أهله إلیه من مسکن و خادم و ما لابدّ منه.(3)  
علاوه بر مرحوم کاشف اللثام مرحوم شهید در دروس هم در بعضى از فروع مخالف است.  
اصل در مسئله چیست؟ ما نمى دانیم شخص با داشتن این وسائل مستطیع است یا نه؟ اصل عدم استطاعت است و کسانى که بخواهند بر این امور اشکال کنند، باید در مقابل این اصل دلیل بیاورند.  
  
ــــــــــــــــــــــــــــــــــ  
1. ج 5، ص 94.  
2.ج 11، ص 38.  
3.ج 3، ص 172.

# 48 ـ ادامه مسئله 15 ـ 28/09/85

بحث در مسئله پانزدهم از مسائل استطاعت در مستثنیات استطاعت بود، یعنى چیزهایى که لازم نیست فروخته شده و خرج حج شود مثل خانه، مرکب، اثاث خانه، لباس، آلات کسب و سرمایه و ...

بر این امور ادّعاى اجماع شده و فقط از دو نفر مخالفت نقل شده بود که مرحوم کاشف اللثام در مورد مرکب و مرحوم شهید در دروس در آلات کسب خدشه کرده اند.  
ادلّه:  
در این مسئله براى استثنا دلایل متعدّدى مى توان ذکر کرد :  
1ـ اصل:  
اگر دلیل دیگرى نباشد اصل اقتضاى برائت مى کند، چون در تمام واجبات مشروط اگر در شرط یا در تحقّق شرط یا در دایره و مفهوم شرط شک شود این شک، شک در مشروط خواهد بود و جایى که در مشروط شک شود اصل برائت است، بنابراین اصل اوّلیّه اقتضا مى کند که هر چرا که شک در استثنایش داشته باشیم، بگوییم مستثنى از استطاعت است.  
2ـ اجماع:  
اجماع مدرکى بوده و قابل اعتماد نیست.  
3ـ مفهوم استطاعت:  
در آیه «لله على الناس حجّ البیت من استطاع إلیه سبیلا» بیان شد که استطاعت عرفى مراد است و اگر کسى خانه و یا وسایل کسب و کارش را بفروشد و به حج برود، عرف او را مستطیع نمى داند. بنابراین مفهوم استطاعت خود دلیل بر این است که این امور جزء مستثنیات است.  
4ـ تمسّک به قاعده لاضرر یا لاحرج یا هر دو:  
کسى که خانه اش را بفروشد و به حج برود و بعد از بازگشت خانه نداشته باشد، حرج است و خدا در دین حرج قرار نداده است همان گونه که با اندک ضرر و حرج در وضو لازم نیست وضو بگیرد، در اینجا هم این حج حرجى است و لازم نیست.  
5ـ سیره مستمرّه:  
تاکنون شنیده نشده که گفته شود خانمها زیور آلات و یا مردها آلات کسب و خانه شان را بفروشند و به حج بروند و سیره بر این جارى شده است.  
به این دلیل فقها استناد نکرده اند در حالى که از بهترین ادلّه بر این معناست.  
حال و هواى ادلّه پنج گانه با هم متفاوت است، چون ما مستثنیات را سه گونه کردیم: ضروریّات، رفاهیّات و تجملیّات; آیا این ادلّه در هر سه جارى است؟  
لاحرج در مورد ضروریّات زندگى است و رفاهیّات و تجملیّات را شامل نمى شود; بنابراین همه ادلّه شامل همه مستثنیات نمى شود البتّه، بعضى از ادلّه مثل سیره شامل تمام مستثنیات مى شود، بنابراین مجموع این ادلّه پنج گانه براى اثبات مجموع مدّعا کافى است.  
6ـ روایات:  
روایات متعدّد است ولى فقها سراغ روایات نرفته و فقط به لاحرج استدلال کرده اند.  
بعضى از فقها فقط به روایت ذیل استدلال کرده اند که دلالتش خوب است:  
\* ... عن ذریح المحاربى (شیخ طوسى ایشان را توثیق کرده و سند روایت معتبر است) عن أبى عبدالله(علیه السلام) قال: من مات و لم یحجّ حجّة الاسلام لم یمنعه من ذلک حاجة تجحف به (مستثنیات را شامل مى شود چون فروش خانه و محلّ کسب و کار «حاجة تجحف به» است و براى ضروریّات زندگى این حدیث خوب است) ... .(1)  
سه روایت دیگر هم داریم که فقها به آن استدلال نکرده اند; اسناد این روایات معتبر نیست ولى روایات متضافر است و روایت سابق هم صحیحه بود، بنابراین من حیث المجموع مى تواند دلیل باشد.  
\* ... عن أبى الربیع الشامى (مجهول الحال و نامش را بعضى خلیل و بعضى خلید و بعضى خالد گفته اند و توثیق نشده و تنها نقطه قوّت در مورد او این است که حسن بن محبوب که از اصحاب اجماع است از او روایت نقل مى کند که این دلیل بر توثیق نمى شود و فى الجمله دلیل بر حُسن حال است و مى توان روایت را حسنه دانست) قال: سئل ابو عبدالله(علیه السلام)عن قول الله عزّوجلّ «لله على الناس حجّ البیت من استطاع إلیه سبیلا» فقال(علیه السلام): ما یقول الناس (عامّه)؟ قال: فقلت له: الزاد و الراحلة، قال: فقال ابوعبدالله(علیه السلام): قد سئل ابوجعفر عن هذا فقال: هلک الناس (کسانى که زاد و راحله را کافى دانستند گمراه و هلاک شدند) إذن لئن کان من کان له زاد و راحلة قدر ما یقوت عیاله و یستغنى به عن الناس ینطلق إلیهم فیسلبهم إیّاه لقد هلکوا إذن ...(این حدیث را مرحوم کلینى و مرحوم مفید در مقنعه نقل فرموده اند که ذیل روایت از مرحوم مفید در مقنعه است) و یستغنى به الناس یجب علیه أن یحجّ بذلک ثمّ یرجع فیسأل الناس بکفّه لقد هلک (معنى ذیل این است که دست به زندگى اش نزند و اگر اضافه دارد به حج برود).(2)  
\* ... عن الأعمش (دو نفر به این نام آمده که یکى سلیمان بن مهران و دیگرى اسماعیل بن عبدالله است که هر دو مجهول الحال هستند) عن جعفر بن محمّد(علیه السلام)فى حدیث شرایع الدین قال: و حجّ البیت واجب على من استطاع إلیه سبیلا و هو الزاد و الراحلة مع صحّة البدن و أن یکون للإنسان ما یخلفه على عیاله و ما یرجع إلیه بعد حجّه (اگر خانه یا وسایل کار یا مغازه اش را بفروشد دیگر بعد از حج چیزى نخواهد داشت).(3)  
روایت بعد، از روایات دیگر روشن تر است، مرحوم طبرسى درمجمع البیان نقل فرموده که ظاهراً جمع بندى از روایات متعدّد است:  
\* ... المروىّ عن ائمتّنا(علیهم السلام) أنّه (استطاعت) الزاد و الراحلة و نفقة من تلزمه نفقته و الرجوع إلى کفایة إمّا من مال أو ضیاع (مزرعه و باغ و ملک) أو حرفة (وقتى بر مى گردد مالى داشته باشد و معلوم مى شود که لازم نیست خانه اش را بفروشد و به حج برود)... .(4)  
این روایات ضروریّات را قطعاً شامل است و رفاهیّات را هم مى گیرد چون بعضى از روایات مزرعه را هم مى گفت، ولى تجملاّت را شامل نمى شود.  
تلخّص من جمیع الأدلّة و از انضمام بعضى به بعضى مى توان نتیجه گرفت که مستثنیات استطاعت امورى را که گفته شده شامل است.  
در ذیل مسئله پانزدهم مرحوم امام فرع دیگرى را که مانند تبصره بر این مسئله است مطرح فرمودند به این بیان که آیا مستثنیات حتماً باید در ملک انسان باشد یا اباحه منافع و وقف هم کافى است؟ به عبارت دیگر در استطاعت مالکیت مستثنیات شرط است یا مالکیّت شرط نیست؟ به عنوان مثال خانه اى در خور شأنش در اختیارش هست و مى تواند آنجا بماند، حال اگر پولى به دستش رسید که مى تواند خانه بخرد، آیا چون خانه در اختیارش هست، مستطیع محسوب مى شود؟ یا پدر خانه اى را به او اباحه در تصّرف کرده، آیا مى تواند بگوید که چون خانه ملکى ندارم مستطیع نیستم؟  
و یا امروزه خیلى ها اجاره نشین هستند و ناراحت هم نیستند و عسر و حرج نبوده و در شأنش هم هست، آیا عدم مالکیّت سبب عدم استطاعت مى شود؟ آیا در استطاعت مالکیّت خانه آمده است؟ خیر، بلکه تأمین زندگى مراد است.  
جمع بندى: ما در کلمه استطاعت مالکیّت نداریم لذا مى گوییم شأنیت و عدم عسر و حرج کافى است، بنابراین استطاعت مشروط به مالکیّت نیست و اباحه در تصرّف مستمرّى که در شأنش باشد نیز کافى است.  
ــــــــــــــــــــــــــــــــــ  
1. ح 1، باب 7 از ابواب وجوب الحج و شرائطه.  
2.ح 1، باب 9 از ابواب وجوب الحج و شرائطه.  
3.ح 4، باب 9 از ابواب وجوب الحج و شرائطه.  
4.ح 5، باب 9 از ابواب وجوب الحج و شرائطه.

# 49 ـ ادامه م15 وم16 (الشأنیة فى مستثنیات الاستطاعة) ـ 29/09/85

«حدیث اخلاقى: معاشرت با همسایگان»

مقدّمه:  
در اسلام بحث مفصّلى در آداب معاشرت با همسایگان داریم که نشانه عواطف اسلامى است و به قدرى به همسایه اهمیّت داده شده که همردیف خویشان شمرده شده است. حضرت على(علیه السلام) در بستر شهادت مى فرماید: الله الله فى جیرانکم ... حضرت به قدرى به این امر سفارش مى فرمود که بعضى گمان مى کردند که شاید حضرت بفرماید همسایه از همسایه ارث هم مى برد، البتّه ولو ارث نمى برند ولى همردیف خویشاوندان هستند.

از بین احادیث متعدّدى که در این زمینه وارد شده دو حدیث را بیان مى کنیم:  
متن و ترجمه احادیث:  
قال الصادق(علیه السلام): حسن الجوار یزید فى الرزق(1)  
امام صادق(علیه السلام) مى فرماید: همسایگى خوب، رزق را افزایش مى دهد.  
عن عبدصالح(2) قال: لیس حسن الجوار کفّ الأذى ولکن حسن الجوار صبرک على الأذى.(3)  
امام کاظم(علیه السلام) مى فرماید: همسایگى نیکو به این نیست که همسایه ات را ناراحت نکنى بلکه به این است که بر اذیّت همسایه صبر کنى.  
شرح احادیث:  
مطابق روایت اوّل امام(علیه السلام) مى فرماید: همسایگى خوب رزق را افزایش مى دهد که این از برکات الهى است و ما دلیل آن را نمى توانیم بفهمیم چون یک رابطه معنوى ماوراى طبیعى است ولى مى توان یک توجیه طبیعى براى آن بیان کرد چرا که وقتى همسایه ها خوب باشند با هم همکارى مى کنند و همکارى در تمام امور مایه پیشرفت است.  
مطابق روایت دوّم حسن جوار و همسایگى خوب به این است که اگر از همسایه به تو ناراحتى رسید، تحمّل کنى چون در عالم همسایگى ممکن است مشکلاتى هم پیدا شود، مثلا جشن یا عزایى است که مشکلات ایجاد مى کند و باید تحمّل نمود و یا تعمیراتى انجام مى دهد که ممکن است عبور و مرور مشکل شود که در همسایگى این امور طبیعى است و حسن جوار به این است که این امور را تحمّل کنى، چون امروز این مشکلات براى همسایه توست و فردا تو این مشکلات را خواهى داشت.  
اگر همسایه ها خوب باشند به فریاد هم مى رسند و چه بسا رابطه همسایه ها با هم باعث نجات عدّه زیادى مى شود.  
اسلام بر خلاف سخن ناآگاهان و دشمنان، بر محور عواطف و رحمت دور مى زند و همسایه را در حکم خویشاوندان مى داند و سفارش او را مى کند.  
در دنیاى امروز عواطف مرده و همسایه کالعدم است، به گونه اى که گاه بیست سال دیوار به دیوار هم هستند و همدیگر را نمى شناسند. در بعضى از شهرهاى بزرگ ما هم کم کم این فرهنگ حاکم مى شود. دنیاى مادّى دنیاى مرگ عواطف است که گاه نسبت به فرزندان خودشان هم این گونه اند.  
باید نسبت به همسایگان محبّت کنیم تا بفهمند تعلیمات اسلام چگونه است و باید در مشکلات همسایه ها همدردى کرد و به آنها رسیدگى نمود.

\* \* \*

بقى هنا شىء:  
گاهى دلیل حکم اطلاقات است که منصرف به فرد غالب است و افراد نادر و شاذ داخل در اطلاقات نمى شود، چون دلیل حکم اطلاق لفظى است، پس احکام غالبى براى اطلاقات لفظى است; ولى گاهى دلیل حکم عناوین ثانویه اى مثل لاضرر و لاحرج است که مدار در آنها ضرر و حرج شخصى است، به عنوان مثال اگر گرفتن روزه براى تمام مردم این شهر حرجى باشد ولى من فردى قوى هستم و مى توانم روزه بگیرم، بر من روزه واجب است با این که حرج غالب است و یا هوا سرد است و براى غالب افراد غسل کردن مشکل است ولى شخصى است که با آب سرد هم مى تواند غسل کند نمى توان گفت این شخص هم تیمّم کند، چون ضرر و حرج شخصى است.  
حال در ما نحن فیه اگر داشتن خانه اجاره اى براى اکثر اشخاص حرجى باشد، این افراد بدون خانه ملکى مستطیع نیستند ولى اگر براى شخصى داشتن خانه اجاره اى حرجى نباشد، نمى توان گفت که او هم مستطیع نیست و حمل بر غالب مى کنیم، چون بحث اطلاقات نیست که حمل بر غالب شود بلکه بحث شأنیّت است.

\* \* \*

مسألة 16: لو لم یکن المذکورات (آنچه که در مسئله 15 بیان شد) زائدة عن شأنه عیناً لاقیمة یجب تبدیلها و صرف قیمتها فى مؤونة الحج أو تتمیمها(مقدارى از هزینه حج را دارد و مقدارى کم دارد) بشرط عدم کونه حرجاً و نقصاً و مهانة علیه و کانت الزیادة بمقدار المؤونة أو متمّمة لها (مؤونة) و لو کانت قلیلة.  
عنوان مسئله:  
ما این مسئله را گسترده تر از مرحوم امام(رحمه الله) مطرح مى کنیم به این بیان که یکى از مسائلى که در مستثنیات استطاعت مدّ نظر است، شأنیّت است یعنى مستثنیات باید از سه جهت در حدّ شأن باشد: به حسب کمیّت، کیفیّت به عنوان مثال شخصى خانه دویست مترى در شأنش مى باشد و اگر خانه اى چهارصد مترى دارد، خارج از شأن اوست و باید آن را بفروشد و به خانه اى در شأنش تبدیل کند و به حج برود، گاه خانه اى دارد که کیفیّتش زائد بر شأنش مى باشد که باید آن را به لایق شأنش تبدیل کند و به حج برود و گاه به حسب قیمت در شأنش نیست، به عنوان مثال خانه اى دارد که در کنار خیابان اصلى واقع شده و از نظر کمیّت و کیفیّت در شأنش مى باشد ولى قیمتى بالاتر از شأنش دارد که اگر در داخل کوچه منزلى تهیّه کند، در شأن اوست و با اضافه آن مى تواند به حج برود، در اینجا باید تبدیل کند و به حج برود.  
مرحوم امام فقظ شاخه آخر مسئله که از نظر قیمت بیش از شأنش مى باشد را بیان مى کند، ولى زائد ما بر شأنیت را در جهات ثلاثه (کمیّت، کیفیت و قیمت) مطرح مى کنیم.  
  
ــــــــــــــــــــــــــــــــــ  
1.وسائل، ج 8، ح 8، باب 85 از ابواب احکام العشرة.  
2. امام کاظم(علیه السلام) را در زمان تقیّه به این نام مى خواندند.  
3. وسائل، ج 8، ح 8 باب 85 از ابواب احکام العشرة.

# 50 ـ ادامه مسئله 16 ـ 02/10/85

بحث در مسئله 16 از مسائل استطاعت در شأنیّت مستثنیات در حج بود. مرحوم امام در این مسئله فرمودند که اگر مستثنیات استطاعت از جهت قیمت زائد بر شأن باشد باید آن را تبدیل کند. ایشان زیادت بر شأن عینیّه را مسلّم گرفته و زیادت بر شأن قیمتى را مطرح کردند ولى ما سه قسم زیادت بر شأن را بیان کردیم: زیادت یا عینیّه است و یا قیمیّه و زیادت عینیّه هم بر دو قسم است: یا زیادت در کمیّت است یا در کیفیّت.

دو نکته در اینجا قابل توجّه است:  
نکته اوّل: شأنیّت در کثیرى از مباحث فقه مطرح است که غیر از محّل بحث (مستثنیات استطاعت) به چند مورد از آن اشاره مى کنیم:  
1ـ نفقه زوجه باید در حدّ شأن او باشد.  
2ـ مؤونه سال در خمس باید به حسب شأن باشد.  
3ـ مصرف زکات براى فقیر باید در حدّ شأن فقیر باشد.  
4ـ مستثنیات دین باید در حدّ شأن باشد.  
5ـ ارتزاق قاضى و سایر کارکنان حکومت اسلامى از بیت المال باید در حدّ شأن باشد.  
بنابراین مسئله شأنیّت در فقه کثیر الابتلاء است.  
شأنیّت داراى سه مرحله است: حدّاقل، متوسّط و حدّاکثر، مثلا اقلّ شأنش خانه 150 مترى است و اگر 200 هم باشد در شأنش است و اگر 250 متر هم باشد، حداکثر شأنش مى باشد، در جایى هم که شک کنیم در شأنش هست یا نه، در واقع شکّ در استطاعت است و اصل عدم استطاعت (اصل حکمى) و اصل برائت از حج (اصل موضوعى) است.  
نکته دوّم: شأن به چه معناست؟ کسى متعرّض این بحث نشده و لازم است آن را تعریف کنیم تا کسى آن را اختلاف طبقاتى معنا نکند.  
الشأن هو شرائط الإنسان فى حیاته الفردى و الاجتماعى بحیث لو لم یلحظ کان نقصاً علیه.  
شرایط خاصّ هر انسانى در حیات فردى و اجتماعى را شأن مى گویند به گونه اى که اگر ملاحظه نشود نقص محسوب مى شود; به عنوان مثال:  
مثال اوّل: زن جوان و زن پیر از نظر فردى ویژگى متفاوت دارند و شأن جوان این است که نیاز به زیور و لباس خاص و غیر جوان نیاز به زینت و لباس مخصوص به خود دارد، بنابراین شأن این دو متفاوت است و این اختلاف طبقاتى نیست.  
مثال دوّم: شخصى به حسب فامیل و موقعیّت اجتماعى میهمان زیادى دارد و شأن او این است که خادم داشته باشد که این اختلاف طبقاتى نیست بلکه شرایط زندگى اش این گونه است.  
مثال سوّم: اگر شخصى کثیر المال لباس ساده بپوشد و سوار دوچرخه شود، براى او نقص است و مردم او را ملامت مى کنند، پس باید در حدّ شأنش بپوشد و مرکبى در حدّ شأنش سوار شود.  
البتّه در مورد بعضى از افراد این اعمال حمل بر زهد و در مورد بعضى حمل بر خسّت مى شود به عنوان مثال گاندى رهبر هند، لباسى در حدّ پایین مى پوشید و بزى داشت که غذایش از شیر آن بود و در سازمان ملل هم به همین وضع حاضر شد و دیگران را تحت تأثیر قرار داد.  
مثال چهارم: براى ساخت مسجد اگر شخص تاجرى به اندازه یک کارگر ساده کمک کند، مردم او را خسیس مى دانند و ملامت مى کنند که این در شأن او نیست.  
مثال پنجم: رجال حکومتى اطاقى براى پذیرایى از میهمانان داخلى و خارجى نیاز دارند، اگر اطاق کوچکى باشد که در آن افراد کمى جاى مى گیرد، در شأن آنها نیست.  
بنابراین شرایط فردى و اجتماعى اشخاص متفاوت است و هزینه هاى زندگى آنها به تناسب آن متفاوت خواهد بود و این امر قابل انکار نیست.  
حال در ما نحن اگر کسى مستثنیات استطاعت زائد بر شأنش بود (در هر سه شاخه) باید آن را به لایق به شأنش تبدیل کند.  
اقوال:  
مرحوم صاحب عروه در مسئله دوازدهم از عروه مى فرماید:  
مسألة 12: لو لم تکن المستثنیات زائدة عن اللائق بحاله بحسب عینها لکن کانت زائدة بحسب القیمة و أمکن تبدیلها بما یکون أقلّ قیمة مع کونها لائقاً بحاله أیضاً فهل یجب التبدیل للصرف فى نفقة الحج أو لتتمیمها قولان.  
مرحوم آقاى حکیم در ذیل این مسئله از عروه مى فرماید:  
الأوّل الوجوب (وجوب تبدیل) اختاره فى الدورس ... و وافقه علیه فى الجواهر حاکیاً عن التذکرة و المسالک و غیرهما التصریح به (وجوب تبدیل) ... و القول الثانى للکرکى (محقّق کرکى) على ما فى جواهر و احتمله فى کشف اللثام.(1)  
در مورد اقوال عامّه ابن قدامه مى گوید:  
و إن کان له من ذلک (زمین زراعتى و امثال آن) شىء فاضل عن حاجته لزمه بیعه فى الحجّ فإن کان له مسکن واسع یفضل عن حاجته و أمکنه بیعه و شراء ما یکفیه و یفضل قدر ما یحجّ به لزمه.(2)  
ظاهراً در بین عامّه مخالفى نبوده و یا متعرّض نشده اند که ابن قدامه به مخالف اشاره نمى کند، پس در مسئله دو قول است: وجوب تبدیل و عدم وجوب تبدیل.  
دلیل قائلین به وجوب تبدیل: اطلاقات ادلّه استطاعت  
مطابق آیه «لله على الناس حجّ البیت من استطاع إلیه سبیلا» کسى که خانه اى چندین طبقه دارد و مى تواند آن را تبدیل کند و خانه زائد بر شأن و نیاز اوست، مستطیع است و یا مطابق روایات ده گانه این شخص مصداق «عنده ما یحجّ به» و «عنده زاد و راحلة»است، پس مستثنیات دلیل بر استثنا شأنیّات است و زائد بر آن مشمول ادلّه استطاعت و زاد و راحله و ما یحجّ به مى باشد.  
دلیل قائلین به عدم وجوب تبدیل:  
قائلین این قول دلیل روشنى ندارند و شاید دلیلشان این باشد که سیره بر خلاف این معنا قائم شده است، چون شنیده نشده که ائمّه(علیهم السلام) به کسى بگویند که خانه ات را که در شأنت نیست بفروش و به حج برو، در میان متدیّنین هم دیده نشده، بنابراین سیره بر خلاف این جارى شده و وجوب تبدیل را بعید مى دانیم، مگر این که خیلى واضح باشد که بیش از شأنش مى باشد و اگر شک کنیم که در شأن اوست، اصل برائت و عدم استطاعت است.  
ــــــــــــــــــــــــــــــــــ  
1. مستمسک، ج 10، ص 85 و 86.  
2. مغنى، ج 3، ص 172.

# 51 ـ ادامه م 16 و م 17(لو لم یکن عنده من أعیان...) ـ 03/10/85

بحث در مسئله شانزدهم از مسائل استطاعت در معنى شأن بود که در ابواب مختلف فقه معیار است. مطابق تعریف ما شأن عبارت است از شرایط فردى و اجتماعى که سبب نیازهایى مى شود; که پنج مثال براى آن بیان نمودیم و سه مثال شفّاف آن این بود که مرأه شابّه شرایطش ایجاب مى کند که زینت و لباس زینت داشته باشد که در مرأه مسّنه نیست و یا کثرت ضیوف سبب مى شود که نیاز به خادم و ظروف و وسائل استراحت و محلّ پذیرایى داشته باشد و یا عالمى مطابق شأنش نیاز به کتب علمى دارد، در حالى که یک کارگر یک توضیح المسائل هم داشته باشد، برایش کافى است و این امور ربطى به فاصله طبقاتى ظالمانه جهان امروز ندارد.

و ممّا ینبغى التوجّه إلیه این که واژه شأن گاهى مورد سوء استفاده واقع مى شود، به این صورت که شأن را بهانه اى براى تجمّل پرستى و دنیاطلبى قرار مى دهند که در بسیارى از واژه ها چنین است و این سوء استفاده ها دلیل بر بطلان اصل مسئله نمى شود.  
نتیجه:  
بعضى معتقدند کسى که داراى وسائل زندگى و مستثنیات زائد بر شأنش از جهت قیمت یا عین (کمیّت و کیفیّت) مى باشد، زائد را بفروشد و به حج برود، ولى ما معتقدیم دلیلى براین معنا نداریم بلکه دلیل بر عکس آن است یعنى سیره مستمرّه قائم است که حج بر شخصى که مستثنیاتش زائد بر شأنش مى باشد واجب نمى باشد.  
مرحوم امام در ادامه مسئله فرمود:  
... یجب تبدیلها و صرف قیمتها فى مؤونة الحج أو تتمیمها بشرط عدم کونه حرجاً و نقصاً و مهانة علیه.  
سؤال: اگر اضافه بر شأن است، تبدیل آن نقص و حرج نمى شود و اگر زائد بر شأن نیست، تبدیل نمى خواهد، پس چرا مرحوم امام این گونه فرمودند؟  
جواب: گاه چیزى زائد بر شأن است ولى در عین حال فروشش حرج است و اگر الآن بفروشد، مشکل ایجاد مى کند، پس زائد بر شأن است ولى نمى تواند آن را تبدیل کند، بنابراین تعبیر مرحوم امام صحیح است.

\* \* \*

مسألة 17: لو لم یکن عنده من أعیان ما یحتاج إلیه فى ضروریّات معاشه و تکسّبه و کان عنده من النقود و نحوها ما یمکن شراؤها یجوز صرفها فى ذلک (خرید ضروریّات معاش، ولى بسیارى از بزرگان فرموده اند که مستطیع است و باید به حج برود) من غیر فرق بین کون النقد عنده ابتداءً أو بالبیع بقصد التبدیل أولا بقصده (تبدیل) بل لو صرفها فى الحج ففى کفایة حجّه عن حجّة الإسلام إشکال بل منع (حجّش کفایت از حجّة الاسلام نمى کند چون مستطیع نبوده است، فرع اوّل) و لو کان عنده ما یکفیه للحج نازعته نفسه للنکاح (نیاز به نکاح دارد) جاز صرفه فیه بشرط کونه ضروریّاً بالنسبة إلیه إمّا لکون ترکه مشقّة علیه أو موجباً لضرر أو موجباً للخوف فى وقوع الحرام أو کان ترکه (نکاح) نقصاً و مهانة علیه (به نظر مرحوم امام در هر چهار صورت ازدواج مقدّم بر حجّ است، فرع دوّم) ولو کانت عنده زوجة و لایحتاج إلیها و أمکنه طلاقها و صرف نفقتها فى الحج لایجب و لا یستطیع (تعرّض این مسئله ظاهراً ضرورتى ندارد، فرع سوّم).  
در مسئله قبل بیان شد که مستثنیات مورد حاجت دخالتى در استطاعت ندارد ودر این مسئله بحث در این است که شخصى مستثنیات را ندارد بلکه پول آن را دارد، حال آیا پول را خرج خرید مستثنیات کند یا به حج برود؟ در اینجا فتاواى عجیبى از فقها نقل شده است.  
مسئله داراى سه فرع است:  
فرع اوّل:  
نقودى دارد که اگر صرف حوائج زندگى کند، به حج نمى رود و اگر به حج رود، حوائج زندگى مى ماند.  
مرحوم صاحب عروه این فرع را به عنوان مسئله 13 ذکر کرده و فرع دوّم را به عنوان مسئله 14 ذکر مى کند. در مورد مسئله 13 ابتدا فیه اشکال گفته و در ادامه مى فرماید: اقوى این است که حج واجب است إلاّ أن یکون ترکه حرجاً (ترک لوازم زندگى عسر و حرج داشته باشد و اگر عسر و حرج لازم نیاید حج واجب است).  
بیشترین تعرّض این مسئله از سوى محشّین عروه است و بعضى از محشّین عروه با صاحب عروه موافقند و حرج را استثنا زده اند و بعضى به جاى حرج تعبیر به «حاجة» کرده اند که حاجت دامنه اش وسیعتر است و بعضى از محشّین عروه مثل مرحوم امام حج را واجب ندانسته اند.  
بنابراین مسئله اختلافى است و بعضى حج را لازم دانسته و بعضى لازم نمى دانند و بعضى استثنا را حاجت و بعضى حرج مى دانند.  
دلیل قائلین به وجوب حج:  
در اینجا روایت خاصّى نداریم و به اطلاقات استطاعت تمسّک مى شود، چون چنین شخصى مستطیع محسوب مى شود، منتهى در جایى که عسر و حرج است به واسطه حاکمیّت دلیل لاحرج جایى را که حج حرج است استثنا مى زنند.  
نسبت ادلّه لاحرج با ادلّه استطاعت عموم و خصوص من وجه است، ولى لاحرج حاکم است و در جایى که نسبت حکومت باشد عموم من وجه بودن ضررى نمى زند.  
دلیل قائلین به عدم وجوب حج:  
قائلین به عدم وجوب حج معتقدند که چنین شخصى مستطیع نیست، چون استطاعت امر عرفى است و عرف جایى که شخص خانه و وسایل خانه ندارد ولى پول خرید آنها را دارد، مستطیع نمى داند، چون این شخص اضافه بر پول خرید اینها چیز دیگرى ندارد که مستطیع محسوب شود و حج بر او واجب نیست.  
حال اگر شک کنیم که داخل در عنوان استطاعت است یا نه و حج برود یا نه، تکلیف چیست؟ دو حالت دارد: اگر شک در استطاعت کردیم یعنى نمى دانیم مصداق مستطیع است یا نه، اصل عدم استطاعت است خواه شبهه مصداقیّه استطاعت باشد یا شبهه مفهومیّه، ولى اگر از راهى که صاحب عروه فرمود وارد شویم یعنى بگوییم استطاعت مسلّم است ولى نمى دانیم مصداق لاحرج است یا نه، در این صورت مستطیع است.  
بحث اصولى:  
این بحث داخل در مسئله اى است که مى گوید عامّى داریم که تخصیص خورده و دامنه مخصّص بین اقلّ و اکثر مشتبه شده است، در اینجا به عموم عام تمسّک مى کنیم، به عنوان مثال مولى مى گوید: اکرم العلماء و بعد مى گوید: لاتکرم الفسّاق منهم، حال مصداق فاسق مشتبه شده و نمى دانیم که آیا مرتکب کبیره فاسق است (اقل) یا اصرار بر صغیره و مرتکب کبیره (اکثر)؟ در اینجا که دائره مخصّص بین اقلّ و اکثر مشتبه شده تمسّک به عموم عام مى شود، چون قدر متیقّن از تخصیص مرتکب کبیره است و تخصیص زائد بر آن ثابت نیست، پس اصل تمسّک به عموم عام است.  
البتّه شرط این مسئله این است که مخصّص منفصل باشد (مثل ما نحن فیه) ولى اگر متّصل باشد ابهام مخصّص به عام سرایت مى کند، چون در یک کلام هستند (مثل اکرم العلماء إلاّ الفساق منهم که مخصّص متّصل است).

# 52 ـ ادامه مسئله 17 ـ 04/10/85

بحث در فرع اوّل از مسئله هفدهم از مسائل استطاعت در مورد کسى بود که مقدارى پول دارد که مى تواند به حج برود یا مستثنیات استطاعت را خریدارى کند، کدام مقدّم است؟ بیان شد که تهیّه حوائج زندگى مقدّم است و اگر حجّ به جاى آورد، حجّ مستحبّى است نه حجّة الاسلام.

فرع دوّم:  
این فرع را مرحوم صاحب عروه به عنوان مسئله مستقل در مسئله 14 ذکر کرده و بحث در این است که شخصى مقدارى پول دارد ولى ازدواج نکرده، اگر ازدواج کند حج نمى تواند برود و اگر حج برود نمى تواند ازدواج کند، در این صورت تکلیف چیست؟ این مسئله کثیر الابتلا و در آن سه قول است:  
1ـ مطلقا حج مقدّم است.  
2ـ ازدواج مقدّم است.  
3ـ تفصیل بین جایى که در عسرو حرج شدید است که ازدواج مقدّم است و اگر عسر و حرج شدید نباشد حج مقدّم است.  
کلام مرحوم محقّق در شرایع که متن جواهر است، چنین است:  
ولو کان معه قدر ما یحجّ به فنازعته نفسه إلى النکاح لم یجز صرفه فى النکاح و إن شقّ ترکه.(1)  
مرحوم صاحب جواهر در ذیل این کلام محقّق چهار کتاب را نام مى برد که به این قول قائلند:  
کما فى القواعد و محکى المبسوط و الخلاف و التحریر ... بل فى الثلاثة الأخیرة «و إن خاف العنت»(2).  
در قرآن لفظ «عنت» در آیه «ذلک لمن خشى العنت منکم»(3) در مورد ازدواج حر با کنیز به کار رفته است و در لغت به معناى استخوانى است که شکسته و جوش خورده و در مرتبه بعد مى شکند که درد آن شدیدتر است و کنایه از مشقّت شدید است.  
مرحوم صاحب عروه در مسئله 14 قول تفصیل را تقویت کرده و مى فرماید:  
صرّح جماعة بوجوب الحجّ و تقدیمه على التزویج ... و الأقوى و فاقاً لجماعة أخرى عدم وجوبه مع کون ترک التزویج حرجاً علیه أو موجباً لحدوث مرض أو للوقوع فى الزنا و نحوه.(4)  
مرحوم شیخ طوسى مى فرماید:  
إذا وجد الزاد و الراحلة و لزمه فرض الحج (مستطیع شد) و لا زوجة له بدأ بالحجّ دون النکاح سواء خشى العنت أو لم یخش و قال الأوزاعى (از فقهاى عامّه): إن خشى العنت فالنکاح أولى و إن لم یخف العنت فالحجّ أولى و قال أصحاب الشافعى: لیس لنا نصّ غیر أنّ الذى قاله الأوزاعى قریب(5).  
در ادامه مرحوم شیخ استدلال مى کند که استطاعت حاصل و حج واجب است ولى نکاح واجب نبوده و مستحب است و مستحب نمى تواند به واجب لطمه بزند.  
مختار ما این است که عندالحاجت تزویج مقدّم است و حاجت غیر از حرج است.  
دلیل:  
اگر بگوییم اطلاقات استطاعت این فرد را شامل و این شخص مستطیع است، باید با ادلّه لاحرج جایى را که با ترک نکاح شخص مریض مى شود یا ترک نکاح شاق است تخصیص بزنیم، حال آیا خوف وقوع در حرام هم حرج است؟ حرج نیست و نمى توان آن را در مسئله حرج داخل کرد و دلیل لاحرج اینجا را نمى گیرد. امّا اگر بگوییم که چنین شخصى استطاعت عرفیّه ندارد، دیگر نیازى به دلیل لاحرج نیست، چون عرف کسى را که ازدواج نکرده و در زحمت است، مستطیع نمى داند، علاوه بر حرج اگر خوف وقوع در حرام یا مرض یا مهانت هم باشد، عرف او را مستطیع نمى داند، البتّه مورد پنجمى هم مى توان اضافه کرد که همان حاجت است، بنابراین حاجت منهاى آن امور هم مى تواند استثنا باشد و نکاح مقدّم بر حج مى شود، چون استطاعت عرفیّه در جایى که حاجت به ازدواج دارد، حاصل نیست.  
حال اگر با وجود احتیاج به ازدواج ندانیم که این شخص مستطیع است یا نه، پس لااقل من الشک و شک در شرط واجب مشروط (استطاعت) شک در خود مشروط است (وجوب حج) و اصل برائت از وجوب است، پس هر یک از امور پنج گانه که باشد این شخص مستطیع نخواهد بود و حج واجب نیست، بنابراین در این فرع با متن تحریر موافقیم و فقط یک صورت (حاجت به ازدواج) را اضافه کردیم.  
مرحوم آقاى خویى فرمود: خوف وقوع در حرام اثرى ندارد، چون اختیاراً در حرام واقع مى شود و اجبارى نیست، ایشان با این فتوا در مسئله ازدواج هم که در صورت وقوع در حرام بعضى ازدواج را واجب مى دانند، نباید قائل به وجوب ازدواج باشند.  
به عنوان مثال مجلس گناهى است که اگر در آن شرکت کند خوف وقوع در حرام است، آیا رفتن به این مجلس حرام است؟ فرض کنیم روایت هم نداریم حکم عقل چیست؟ عقلا این را حرام مى دانند، چون مقدّمه حرام است و مولى چنین فردى را مؤاخذه مى کند، چرا که نسبت به آینده علم شرط نیست بلکه خوف وظن هم کافى است و بعضى کمتر از ظن را هم خوف مى دانند، چون نسبت به آینده غالباً علم پیدا نمى شود، بنابراین عقلا خوف را منجّز مى دانند و مولى مى تواند مؤاخذه کند.  
همچنین شخصى مى داند که اگر قضاوت را قبول کند انسان محکمى نیست و در قضاوت حکم خلاف شرع خواهد کرد، این شخص نباید قاضى شود چون خوف وقوع در حرام مطرح است و گفته شده کسى که به نفسش وثوق دارد قاضى شود.  
بنابراین یک اصل عقلایى است که هر جا خوف آلودگى به حرام و مخالفت فرمان مولى باشد، عقل حکم مى کند که انجام ندهد و اگر انجام دهد معذور نیست.  
نتیجه: خوف وقوع در حرام در مسئله ما منجّز است و این که شیخ طوسى مى گوید نکاح مستحب است و مستحب مانع واجب نمى شود، در همه جا درست نیست و در جایى که خوف وقوع در حرام باشد نکاح واجب مى شود.  
فرع سوّم:  
شخصى زوجه اى دارد و اگر طلاق دهد و نفقاتش را جمع کند مستطیع مى شود و از سوى دیگر نیاز مبرم به زوجه ندارد (فرض کنید زوجه ثانیه است)، آیا واجب است زوجه را طلاق دهد تا مستطیع شود و به حج برود؟ همه گفته اند که واجب نیست، چون این استطاعت نبوده و تحصیل استطاعت است که لازم نیست.  
ــــــــــــــــــــــــــــــــــ  
1. جواهر، ج 17، ص 260.  
2. جواهر، ج 17، ص 260 و 261.  
3.سوره نساء، آیه 25.  
4.عروة الوثقى، ج 4، ص 374.  
5.کتاب خلاف، ج 2، ص 248، مسئله 5 از مسائل استطاعت.

# 53 ـ ادامه م 17 و م 18(لو لم یکن عنده ما یحجّ به...) ـ 05/10/85

مطلبى در ذیل مسئله هفدهم از مسائل استطاعت باقى مانده است.

بقى هنا شىء:  
علما در این مسئله فقط به قواعد استدلال کرده و سراغ روایات نرفته اند، در حالى که یک روایت در کتاب النذر در مورد حج و تزویج و مقدّم بودن تزویج آمده است که ظاهراً مى توان به آن استدلال کرد و چون یک روایت است باید سند آن بررسى شود.  
\* محمّد بن یعقوب (کلینى) عن على بن ابراهیم، عن أبیه (ابراهیم بن هاشم) عن صفوان بن یحیى (همه ثقه هستند) عن إسحاق بن عمّار (مورد بحث است)عن أبى عبدالله(علیه السلام) (اختلاف است که روایت از امام صادق(علیه السلام) است یا از امام کاظم(علیه السلام)؟ در متن وسائل امام صادق(علیه السلام) و در پاورقى آن امام کاظم(علیه السلام)است و چون اسحاق بن عمّار از اصحاب هر دو امام بوده از هر کدام نقل کرده باشد فرقى ندارد) قال: قلت له: رجل کان علیه حجّة الاسلام (حج بر او واجب بوده است) فأراد أن یحجّ فقیل له: تزوّج ثمّ حجّ، فقال: إن تزوّجت قبل أن أحجّ فغلامى حرّ (شرط نتیجه است یعنى غلامم آزاد باشد و ما شرط نتیجه را در جایى که صیغه خاصّى براى معامله نباشد، صحیح مى دانیم و این روایت دلیل بر صحّت شرط نتیجه است) فتزوّج قبل أن یحجّ فقال: أعتق غلامه (غلام آزاد شده) فقلت: لم یرد بعتقه وجه الله («نذرت لله» را نگفته و قصد قربت که در نذر لازم است در کلام این شخص نبوده) فقال: إنّه نذر فى طاعة الله (در جایى اسم خدا را نیاورده که شاید به جهت اهتمام به حج و رضاى خدا «غلامى حرّ» را گفته و آن هم به قصد خدا است) و الحجّ أحقّ من التزویج و أوجب علیه من التزویج قلت: فان الحجّ تطوّع (فرض کنید حجّ مستحبّى باشد) قال: و إن کان تطوّعاً فهى طاعة لله قد أعتق غلامه.(1)  
از نظر سند: «اسحاق بن عمّار» روایات متعدّدى دارد و از اصحاب امام صادق و امام کاظم(علیهما السلام) بوده و عدّه اى از بزرگان رجال او را توثیق کرده اند. او فطحى مذهب است و فطحیّه کسانى هستند که «عبدالله أفطح» فرزند بزرگ امام صادق(علیه السلام)را امام مى دانند که شش ماه بیشتر در قید حیات نبود وبعد از او امام کاظم(علیه السلام) را امام مى دانند و سیزده امامى هستند.  
بعضى معقتدند که اسحاق بن عمّار توبه کرده و برگشته است. ما معتقدیم چه فطحى باشد یا نباشد و چه توبه کند یا نکند، ثقه است و وثاقتش محلّ بحث نبوده و روایاتش به عنوان موثّقه قابل قبول است.  
مرحوم علاّمه در کتاب خلاصه در مورد او مى گوید:  
إلاّ عنّى لااعتمد بما ینفرد به; اگر در روایتى تنها اسحاق بن عمّار باشد آن را قبول نمى کنم. با وجود این که مرحوم علاّمه خودش او را توثیق کرده چگونه روایتش را نمى پذیرد؟ شاید به این جهت باشد که بعضى فساد مذهب را مانع قبول روایت مى دانند، در حالى که چنین نیست و اگر وثاقت داشته باشد، کافى است، مانند بنى فضّال که از فطحیّه هستند و با وجود این روایاتشان پذیرفته مى شود، پس روایت از نظر سند مشکلى ندارد.  
از نظر دلالت: در بدو نظر روایت براى کسانى که حج را مقدّم بر تزویج مى دانند، شاهد خوبى است ولى اگر دقّت شود چند اشکال دارد:  
1ـ در جایى از روایت نیامده که اگر پولش را خرج ازدواج کند، نمى تواند حج برود و یا اگر خرج حج کند نمى تواند ازدواج کند بلکه پول براى حج و ازدواج دارد و سؤال از تقدّم و تأخّر است که با این اشکال روایت از بحث ما خارج مى شود.  
مرحوم صاحب جواهر(2) این مسئله را در باب نذر متعرّض شده است.  
2ـ ممکن است این حدیث بر تقیّه حمل شود، چون این قبیل نذرها را عامّه داشتند که نام آن را حلف به عتاق، طلاق و صدقه مایملک مى گذاشتند، که در روایات ما باطل دانسته شده، چون اگر قسم مى خورد باید با صیغه خودش باشد و اگر نذر است باید با صیغه خودش باشد و لحن این روایت همان لحن است، پس اشکال در شرط نتیجه و یا تعلیق در انشاء نیست.  
اگر روایت حمل بر تقیّه شود حجّت نخواهد بود.  
3ـ راوى مى گوید حج تطوّع است و امام مى فرماید تطوّع هم مقدّم است، در حالى که ما معتقدیم ازدواج هم سنّت و طاعت خداست و بعضى آن را از عبادات مى دانند، حال چگونه امام(علیه السلام)حجّ مستحبّى را طاعت خدا مى داند ولى نکاح را طاعت خدا نمى داند.  
4ـ روایت معرض عنهاى اصحاب است و کسى آن را به وجوب حمل نکرده بلکه بعضى آن را حمل بر استحباب کرده اند. مرحوم صاحب جواهر مى فرماید:  
و فى القواعد الفاضل (علاّمه) أنّه لو قال علىّ کذا و لم یقل لله استحبّ له الوفاء ثمّ استدلّ بهذا الحدیث.(3)  
پس معرض عنها است چون به یک معنا به وجوب حمل نکرده اند و به یک معنى حمل بر استحباب کرده اند.  
به این روایات اشکالات دیگرى هم وارد است که چون قابل دفع است از ذکر آن خوددارى مى کنیم.  
به جهت وجود این اشکالات علما به آن استدلال نکرده اند که مهمترین اشکال همان اشکال اوّل است.

\* \* \*

اگر عنوان مسئله دقیق مطرح شده و شقوق و صور آن به خوبى بیان شود، پنجاه درصد از مسئله حل مى شود.  
مسئله بعد داراى شقوق متعدّدى است که در عروه به عنوان مسئله 15 و 16 مطرح شده و دو فرع جداگانه است که مرحوم امام در یک مسئله بیان فرموده اند. فرع اوّل در مورد شخص طلبکار است که گاه طلبش عاجل و گاه آجل است و فرع دوّم در مورد وام گرفتن است.  
مسألة 18: لو لم یکن عنده ما یحجّ به و لکن کان له دین على شخص بمقدار مؤونته أو تتمیمها یجب اقتضاؤه (مطالبه کند) إن کان حالاّ (ممکن است ندهد و نیاز به رجوع حاکم باشد) ولو بالرجوع إلى حاکم الجور (در باب قضاوت آمده که اگر مى تواند حقّش را به وسیله حاکم عدل بگیرد سراغ آن مى رود ولى اگر حاکم عدل نباشد، مى تواند سراغ حاکم جور برود و حقّش را احقاق کند، چون ضرورت است) مع فقد حاکم الشرع أو عدم بسط یده، نعم لو کان الاقتضاء حرجیّاً (مطالبه حق حرج است) أو المدیون معسراً لم یجب و کذا لو لم یمکن اثبات الدین ولو کان مؤجّلا (سر رسید دین نرسیده) و المدیون باذلا یجب أخذه و صرفه فیه و لا یجب فى هذه الصورة (مؤجّل) مطالبته (در صورت مؤجّل بودن هم چند صورت دارد که گاه خودش مى دهد و گاه نمى دهد) و إن علم بأدائه لو طالبه (فرع اوّل) و لو کان غیر مستطیع و أمکنه الإقتراض للحجّ و الأداء بعده بسهولة لم یجب و لا یکفى عن حجّة الإسلام و کذا لو کان له مال غائب لایمکن صرفه فى الحجّ فعلا أو مال حاضر کذلک، أو دین مؤجّل لایبذله المدیون قبل أجله لایجب الاستقراض و الصرف فى الحجّ، بل کفایته على فرضه عن حجّة الاسلام مشکل بل ممنوع (فرع دوّم).  
  
ــــــــــــــــــــــــــــــــــ  
1. وسائل، ج 16، ح 1، باب 7 از ابواب النذر.  
2. ج 35، ص 375.  
3.ج 35، ص 375.

# 54 ـ ادامه مسئله 18 ـ 06/10/85

«حدیث اخلاقى: ثمرات ایمان به خدا و روز قیامت»

مقدّمه:  
پیامبر اکرم(صلى الله علیه وآله) ورقه اى به حضرت زهرا(علیها السلام) دادند که در آن این حدیث آمده بود و نوشتن حدیث دلیل بر اهتمام به محتواى آن است.  
متن حدیث:  
قال رسول الله(صلى الله علیه وآله): من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر فلایؤذ جاره و من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر فلیکرم ضیفه و من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر فلیقل خیراً أو یسکت .(1)

ترجمه حدیث:  
پیامبر اکرم(صلى الله علیه وآله) مى فرماید: کسى که ایمان به خدا و روز قیامت دارد، همسایه اش را اذیّت نکند و کسى که ایمان به خدا و روز قیامت دارد میهمانش را اکرام کند و کسى که به خدا و روز قیامت ایمان دارد کلام خیر بگوید یا سکوت کند.  
شرح حدیث:  
تعبیر «من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر» در احادیث دیگرى هم آمده است. از این تعبیر دو نکته استفاده مى شود:  
1ـ ایمان به خدا و روز قیامت باید اثر عملى داشته باشد و اگر در عمل هیچ چیز را به رسمیّت نشناسد فایده اى ندارد.  
ایمان به خدا و قیامت، احساس مسئولیّت به همراه دارد و در بسیارى از آیات هم ایمان و عمل صالح کنار هم قرار گرفته و میوه درخت ایمان عمل صالح است و اگر درخت میوه نداشته باشد فایده اى ندارد.  
2ـ این تعبیر نشان مى دهد که پیام بعد مهم است که بر ایمان به خدا و قیامت تکیه شده است.  
مطابق جمله اوّل همسایه آزارى ممنوع است و باید حال همسایه را مراعات نمود و نسبت به او مهربان بود; اگر به این حدیث اضافه کنیم که تا چهل منزل از چهار طرف همسایه هستند، در واقع یک شهر مى شود.  
همسایه فقط خانه با خانه نیست بلکه کشورهاى همسایه را هم شامل است و کشورهاى همسایه هم نباید همدیگر را اذیّت کنند چون اسلام طرفدار صلح و امنیّت است.  
در جمله دوّم مى فرماید میهمان هم احترام دارد. مسئله میهمانى در غرب که روابط مادّى است مفهومى ندارد، چون مسائل عاطفى در آنجا مرده و عواطف در عالم مادّه بى معنى است ولى وقتى ایمان به خدا و روز قیامت مطرح شود، عواطف زنده مى شود و بسیارند کسانى که به میهمان افتخار مى کنند و از آمدن میهمان خوشحال مى شوند.  
مطابق جمله سوّم کسى که ایمان به خدا و روز قیامت دارد، باید مواظف زبانش باشد و کسى که زبانش کنترل ندارد، بى شخصیّت است. شخص باایمان یا حرف خوب مى زند یا سکوت مى کند.  
این سه برنامه اگر عملى شود دنیا گلستان و عواطف شکوفا مى شود.

\* \* \*

بحث در مسئله هیجده از مسائل استطاعت داراى دو فرع و فرع اوّل در این بود که اگر شخصى طلبکار است و مى تواند با وصول طلبش حج برود، آیا مستطیع است یا نه؟ بیان شد که طلب دو حالت دارد:  
1ـ طلب حالّ است (سر رسیدش رسیده).  
2ـ طلب مؤجّل است (سر رسیدش نرسیده).  
طلبى که وقتش رسیده (حالّ) سه صورت دارد:  
الف) به سادگى طلب قابل وصول است.  
ب) از مجارى قانونى مى تواند بگیرد (رجوع به حاکم شرع و در صورت نبودن به حاکم جور).  
ج) وصول طلب عسر و حرج دارد.  
طلب مؤجّل هم سه صورت دارد:  
الف) بدهکار قبل از سر رسید دین را مى پردازد.  
ب) با این که سر رسید دین نرسیده اگر مطالبه کند بدهکار دین را مى پردازد.  
ج) اگر مطالبه کند یا نمى دهد و یا اگر بدهد با منّت مى دهد.  
در کدامیک از این صور شش گانه شخص مستطیع است؟  
اقوال:  
این مسئله در بین متأخّرین مطرح شده و در بین متقدّمین مطرح نبوده است.  
مرحوم نراقى مى فرماید:  
لو کان له دین و هو قادر على اقتضائه (مى تواند دین را بگیرد) وجب علیه اجماعاً (تنها در صورت اوّل ادّعاى اجماع شده ولى احتمال دارد صورت دوّم را هم شامل شود) لصدق الاستطاعة و لو لم یقدر لم یجب (حج واجب نمى شود).(2)  
مرحوم صاحب عروه این فرع را در مسئله 15 مطرح کرده و مى فرماید:  
إذا لم یکن عنده ما یحجّ به و لکن کان له دین على شخص بمقدار مؤونته أو بما تتمّ به مؤونته فاللازم اقتضاؤه و صرفه فى الحجّ إذا کان الدین حالاّ و کان المدیون باذلا(صورت اوّل و دوّم را شامل است).(3)  
در ادامه ایشان صور دیگر را بیان مى کند. در عروه در مورد صورت اوّل کسى حاشیه اى نزده که ظاهراً اتّفاقى است ولى صور دیگر اختلافى است.  
مرحوم صاحب جواهر(4) این مسئله را متعرّض شده ولى نقل اقوال نمى کند که معلوم مى شود کتابهاى دیگر به آن متعرّض نشده اند.  
دلیل:  
روایت و آیه اى به خصوص نداریم و ما هستیم و اطلاقات استطاعت که بحث پیرامون آن دور مى زند; به این بیان که آیا گرفتن دین مصداق استطاعت است یا تحصیل استطاعت؟ تحصیل استطاعت واجب نیست چون تحصیل شرط، در واجب مشروط لازم نیست، به عنوان مثال یکى از شرایط دادن زکات این است که به حدّ نصاب برسد، آیا واجب است زراعت کند تا به حدّ نصاب برسد؟ ویا در خمس آیا لازم است کسب و کار کند تا درآمد پیدا کند و خمس بدهد؟ لازم نیست، چون تحصیل شرط واجب مشروط لازم نیست و در تمام ابواب فقه چنین است و وقتى شرط خود به خود حاصل شود آن وقت وجوب مى آید.  
این قاعده کلّى روشن است ولى مشکل بحث ما شبهه مصداقى است و بحث در این است که آیا این امور مصداق تحصیل استطاعت است یا خود استطاعت؟  
فرض کنید شخصى در بانک پول دارد و اگر بردارد مى تواند به حج برود، آیا پول برداشتن از بانک تحصیل استطاعت است؟ عرف این را استطاعت مى داند، حال مى توان گفت تفاوتى بین بانک که به این شخص بدهکار است و بدهکارهاى دیگر نیست و همان گونه که مى تواند پول را از بانک بگیرد، مى تواند از بدهکار بگیرد، حتّى صورت دوّم که سر رسید دین نرسیده و بدهکار خودش مى پردازد، تحصیل استطاعت نبوده و استطاعت است.  
قاعده کلّى:  
استطاعت سه گونه است:  
1ـ زاد و راحله موجود است نه پول آن، چون داشتن پول استطاعت بالفعل نیست.  
2ـ زاد و راحله ندارد ولى مقدّمات قریبه آن حاصل است، مثل این که پول دارد یا در بانک است یا بدهکار پول را مى دهد.  
3ـ مقدّمات بعیده است.  
در مفهوم عرفى استطاعت این سه با هم فرق دارد; جایى که استطاعت حاصل است و یا مقدّمات قریبه است، در مفهوم عرفى استطاعت داخل است و در جایى هم که بدهکار خودش بدهى را مى دهد، تحصیل استطاعت نیست، چون مقدّمات قریبه در عرف به حکم موجود است ولى مقدّمات بعیده استطاعت نیست. بنابراین اکثر فروض مسئله استطاعت است یعنى جایى که به راحتى و یا از طریق قانون طلب خود را مى گیرد، مستطیع است. در صورت دوّم که بدهکار خودش مى دهد یا مطالبه مى کند و او هم بدون منّت مى دهد، اینها نیز استطاعت است ولى اگر منّت دارد و به زحمت مى دهد، استطاعت نیست، پس از این صور شش گانه چهار صورت را مى توان پذیرفت که اشکالى ندارد و استطاعت است.  
  
ــــــــــــــــــــــــــــــــــ  
1. وسائل، ج 8، ح 3، باب 86 از ابواب احکام العشرة.  
2.مستند، ج 11، ص 41.  
3.عروه، ج 4، ص 372.  
4. ج 17، ص 258.

# 55 ـ ادامه مسئله 18 ـ 09/10/85

بحث در مسئله هیجدهم از مسائل استطاعت به فرع دوّم رسید. فرع اوّل در این بود که کسى از دیگرى طلبى دارد آیا واجب است طلبش را وصول کرده و به حج برود؟ بحثهاى مربوط به این فرع بیان شد.

فرع دوّم:  
مى تواند وام گرفته و به حج برود، آیا واجب است وام بگیرد؟ اگر کسى وام گرفته و به حج برود آیا حجّة الاسلام محسوب مى شود؟ مرحوم امام براى وام گرفتن براى حج چهار صورت ذکر کرده اند:  
1ـ أمکنه الإقتراض للحجّ و الأداء بعده بسهولة:  
مى تواند وام بگیرد و بعد به آسانى آن را ادا کند، مثلا شخص کارمندى است که مى تواند وام بگیرد و از حقوقش اقساط آن را بپردازد، آیا براى چنین شخصى استقراض واجب است; به عبارت دیگر آیا این شخص مستطیع است؟  
2ـ له مالٌ غائب لایمکن صرفه فى الحجّ فعلا:  
مال غایبى دارد که مى تواند آن را بفروشد ولى الآن در دسترس نیست، مثلا تاجرى است که مقدار زیادى جنس وارد کرده و هنوز از گمرک ترخیص نشده ولى اگر وام بگیرد و به حج برود بعد از فروش اجناس مى تواند وام را بپردازد.  
3ـ له مال حاضر لایمکن صرفه فى الحجّ فعلا:  
اموال زیادى دارد که خریدار ندارد ولى مى داند که یک ماه بعد بازار براى فروش مناسب مى شود، آیا مى تواند بر اساس مالى که دارد وام بگیرد و به حج برود تا بعد از بازگشت از حج و فروش اموالش دین را ادا مى کند؟  
4ـ له دین مؤجّل لایبذله المدیون قبل أجله:  
داراى مطالباتى است که الآن موعد وصول آن نیست، آیا مى تواند وام گرفته و به حج برود تا بعد از بازگشت و وصول طلبش دینش را ادا کند؟  
مرحوم امام مى فرماید در هیچ یک از این صور استقراض و وام گرفتن واجب نیست و اگر وام گرفته و به حج برود، حجّة الاسلام محسوب نمى شود و حجّ مستحبّى است.  
ایشان در این مسئله در برخى از فروع با صاحب عروه موافق و در برخى از فروع مخالفت کرده اند. مرحوم صاحب عروه در این مسئله قائل به تفصیل هستند و در مورد اوّل وام گرفتن را لازم نمى دانند و اگر وام گرفته و به حج برود، کفایت از حجّة الاسلام نمى کند، ولى در مورد صورت دوّم، سوّم و چهارم وام گرفتن را واجب مى دانند.  
مرحوم صاحب عروه در مسئله شانزدهم مى فرمایند:  
لایجب الاقتراض للحجّ إذا لم یکن له مال (صورت اوّل) و إن کان قادراً على وفائه بعد ذلک بسهولة لأنّه تحصیل للاستطاعة و هو غیر واجب، نعم لو کان له مال غائب لایمکن صرفه فى الحجّ فعلا (صورت دوّم) أو مال حاضر لا راغب فى شرائه (صورت سوّم) أو دین مؤجّل لایکون المدیون باذلا له قبل الأجل (صورت چهارم) و أمکنه الاستقراض و الصرف فى الحجّ ثمّ وفاؤه بعد ذلک فالظاهر وجوبه.(1)  
محشیّن عروه و بزرگان پیشین و من قارب عصرنا اکثراً با فتواى صاحب عروه مخالفت کرده اند. بعضى مانند مرحوم امام صریحاً مخالفت کرده و بعضى هم تأمّل کرده اند. از جمله مخالفین مرحوم آقاى گلپایگانى، آقاى خویى، آقاى بروجردى، آقاى نائینى، و جمعى دیگر از بزرگان فقها هستند.  
مرحوم محقّق در شرایع متعرّض این مسئله شده و همان تفصیل مرحوم صاحب عروه را دارد و مى فرماید کسى که مال ندارد، وام گرفتن براى او فایده اى ندارد، ولى کسى که مالى دارد که الآن قابل مصرف نیست، وام بگیرد خوب است. مرحوم محقّق در شرایع که متن جواهر است مى فرماید:  
و لا یجب الاقتراض للحجّ إلاّ أن یکون له مال بقدر ما یحتاج إلیه.  
مرحوم صاحب جواهر(2) در ذیل کلام محقّق به مال در ذمّه هم اشاره کرده و مى فرماید: مال حاضر خواه عین خارجى (چه غایب و چه حاضر) یا دین در ذمّه کسى باشد فرقى ندارد و قول به تفصیل را تقویت مى کند.  
قبل از صاحب جواهر مرحوم صاحب مدارک(3) هم به این بحث اشاره کرده و به قول تفصیل تمایل دارد و قبل از صاحب مدارک مرحوم شهید در دروس هم به این قول تمایل دارد و مى فرماید:  
و تجب الاستدانة عیناً (وجوب عینى) إذا تعذّر بیع ماله و کان وافیاً بالقضاء و تخیّر إذا أمکن الحجّ بماله.(4)  
تعبیر «تخیّر» در عبارت مرحوم شهید به چه معناست؟ شخصى دلار دارد ولى براى حج ریال سعودى قرض مى کند، با این که امکان تبدیل دلار دارد که در این صورت وجوب تخییرى است، حال اگر جنسى دارد که با آن نمى تواند به حج برود و ریال سعودى قرض مى کند، این وجوب تعیینى است، البتّه اگر با همان جنس هم که دارد بتواند به حج برود باز وجوبش تخییرى است.  
دلیل این که وجوب تخییرى است این است که وقتى با مالى که دارد مى تواند به حج برود اگر وام بگیرد و به حج برود باز حجّش صحیح است، بنابراین وجوب تخییرى است.  
جمع بندى اقوال: اکثر فقهایى که متعرّض این مسئله شده اند قائل به عدم وجوب حج در هر چهار صورت هستند و در میان قائلین به تفصیل هم بزرگانى مانند مرحوم شهید و مرحوم صاحب مدارک و مرحوم محققّ هستند.  
ادلّه:  
1ـ رجوع به واژه استطاعت و مفهوم آن:  
دو گونه استطاعت داریم:  
گاه استطاعت به معنى قدرت از شرایط عامّه تکلیف (علم، قدرت، عقل و بلوغ) است و کسى که این شرایط را ندارد مکلّف نیست. این معنى غیر از استطاعت حج و تحصیل آن لازم است; به عنوان مثال مولا گفته که نفقه عیال را بده ولى این شخص ندارد و باید کار کند تا نفقه عیالش را که واجب است بدهد، بنابراین پرداخت نفقه مشروط به قدرت است ولى اگر ندارد باید قدرت را تحصیل کند و تحصیل قدرت واجب است و به عبارت دیگر قدرت بالواسطه است.  
در حج این نوع استطاعت معیار نیست بلکه معیار استطاعت فعلیّه است یعنى اگر ندارد ولى مى تواند از کسب و کار و تلاش هزینه حج را بدست بیاورد واجب نیست، همان گونه که در نصاب گندم احدى نگفته که واجب است گندم بکارد تا به حدّ نصاب برسد و زکات بر او واجب شود، چون اینها از واجبات مشروط به استطاعت و استطاعت در آنها فعلى است.  
بنابراین نوعى از استطاعت از شرایط عامّه تکلیف است چه بالفعل و چه بالقوّه و نوع دیگر استطاعت بالفعل است که شرط حج است; حال که استطاعت فعلى شرط شد، آیا استطاعت فعلى عرفى است یا شرعى؟  
بارها گفته ایم که استطاعت فعلى عرفى است; حال این چهار صورت را مى سنجیم تا ببینیم کدام استطاعت فعل عرفى دارد:  
صورت اوّلى که شخص چیزى ندارد و وام مى گیرد تا بعداً آن را بپردازد، استطاعت فعلى عرفى ندارد، چون بعداً استطاعت پیدا مى کند.  
ولى در سه صورت دیگر عرف مى گوید استطاعت فعلى دارد و چنین اشخاصى را مستطیع مى داند.  
نتیجه: ما نیز موافق قول تفصیل هستیم.  
مثال دیگرى هم ما داریم که شاید بتوان آن را صورت پنجم محسوب کرد و آن جایى است که شخصى به دیگرى به اصرار وام مى دهد و در واقع استقراض نیست بلکه إقراض است، در اینجا نیز اگر بعداً عوض را بتواند پرداخت کند، صحیح است.  
تمام این بحثها در صورتى است که استقراض توأم با منّت نباشد و اگر توأم با منّتى باشد که عسر و حرج است، واجب نخواهد بود.  
ــــــــــــــــــــــــــــــــــ  
1.عروه، ج 4، ص 376.  
2.ج 17، ص 260.  
3.ج 7، ص 43.  
4. ج 1، ص 311.

# 56 ـ ادامه م 18 و م 19(لو کان عنده ما یکفیه للحج...) ـ 11/10/85

بحث در فرع دوّم از مسئله هیجدهم از مسائل استطاعت در این بود که آیا با وام گرفتن کسى مستطیع مى شود؟

چهار صورت براى مسئله بیان شد و صورت اوّل جایى بود که وام مى گیرد ولى فعلا محلّ پرداخت آن را ندارد که این شخص را همه مستطیع ندانستند و سه صورت دیگر جایى بود که وام مى گیرد و محلّ پرداخت آن موجود است که یا عینى است حاضر که خریدار ندارد و یا عین غایب است و یا دینى در ذمّه دیگرى است که در هر سه صورت بعضى شخص را مستطیع ندانسته و بعضى معتقد بودند که استطاعت حاصل است و دلیل اوّل آن همان صدق استطاعت عرفى بود.  
2ـ روایات:  
روایات متعدّدى در باب 50 از ابواب وجوب الحج و شرائطه آمده که این روایات هم مؤیّد نظریّه تفصیل است و من العجب آقایان سراغ آن نرفته اند و مرحوم صاحب جواهر فقط به یک روایت اشاره مى کند.  
این روایات سه قسم است که یک قسم آن به درد استدلال مى خورد.  
یک قسم از روایات مى گوید شخص براى انجام حج مستحبّى وام مى گیرد که این خارج از بحث ماست، چون بحث ما در وام براى حجّة الاسلام است که از باب نمونه یک روایت از این قسم را بیان مى کنیم:  
\* ... عن یعقوب بن شعیب قال: سألت أبا عبدالله(علیه السلام) عن رجل یحجّ بدین (ظاهرش این است که قرض کرده وبه حج مى رود) و قد حجّ حجّة الاسلام (قبلا حجّة الاسلام را انجام داده است) قال: نعم إنّ الله سیقضى عنه إن شاء الله.(1)  
قسم دیگر از روایات، روایاتى است که مى گوید شخص مستطیع نیست و بدهکار است، آیا مى تواند وام دیگرى بگیرد و به حج برود؟ این هم از محلّ بحث ما خارج است، چون بحث ما در جایى است که شخص با گرفتن وام مستطیع مى شود. چهار روایت به این مضمون در این باب وارد شده که دو روایت را از باب نمونه بیان مى کنیم:  
\* ... عن معاویة بن وهب، عن غیر واحد (مرسله است) قال: قلت لأبى عبدالله(علیه السلام): إنّى رجل ذودین أفأتدین و أحجّ؟ فقال: نعم هو (رفتن به حج) أقضى للدّین.(2)  
\* ... عن معاویة بن عمّار قال: سألت أبا عبدالله(علیه السلام) عن رجل علیه دین أعلیه أن یحجّ؟ قال: نعم الحدیث.(3)  
دو روایت دیگر هم به همین مضمون و موردش شخص غیر مستطیع است.  
در قسم سوّم از روایات راوى سئوال مى کند که مى خواهم وام بگیرم و امام مى پرسد که اگر دارى که جاى خالى آن را پر کنى مى توانى وام بگیرى.  
\* ... عن عبدالملک بن عتبة قال: سألت أبا الحسن(علیه السلام) عن الرجل علیه دین یستقرض و یحجّ قال: إن کان له وجه فى مال (این شرط دلیل بر این است که حجّ واجب مراد است چون در حجّ مستحبى این شرط نیست و اگر مالى هم نداشته باشد مى تواند وام بگیرد و به حج مستحبّى برود) فلا بأس (اگر مالى دارى که جاى خالى دین را پرکند عیبى ندارد).(4)  
روایت تعبیر «لابأس» دارد نه «یجب» ولى اشکالى ندارد، چون ظاهر عبارت این است که امام مى خواهد بفرماید: این از مصادیق استطاعت است .  
\* ... عن موسى بن بکر الواسطى قال: سألت أبا الحسن(علیه السلام) عن الرجل یستقرض و یحجّ فقال: إن کان خلف ظهره مال إن حدث به حدث أدّى عنه فلابأس.(5)  
\* ... عن محمّد بن الفضیل، عن موسى بن بکر، عن أبى الحسن الأوّل(علیه السلام) قال: قلت له: هل یستقرض الرجل و یحجّ إذا کان خلف ظهره ما یؤدّى به عنه إذا حدث به حدث؟ قال: نعم (در این روایات شرط در عبارت راوى آمده است).(6)  
این سه روایت شاهد بر قول تفصیل است که ما از قواعد هم استخراج کردیم.

\* \* \*

مسألة 19: لو کان عنده ما یکفیه للحجّ و کان علیه دین فإن کان مؤجّلا و کان مطمئناً بتمکّنه من أدائه زمان حلوله مع صرف ما عنده وجب (حج واجب مى شود) بل لا یبعد وجوبه (حج) مع التعجیل و رضا دائنه (طلبکار) بالتأخیر مع الوثوق بإمکان الأداء عند المطالبة و فى غیر هاتین الصورتین لایجب و لا فرق فى الدین بین حصوله قبل الاستطاعة أو بعده بأن تلف مال الغیر على وجه الضمان (در نگهدارى آن کوتاهى کرده است) عنده بعدها (استطاعت) و إن کان علیه خمس أو زکاة و کان عنده ما یکفیه للحجّ لولاهما (خمس و زکات) فحالهما حال الدین مع المطالبة فلا یکون مستطیعاً و دین المؤجّل بأجل طویل جدّاً کخمسین سنة و ما هو مبنىّ على المسامحة و عدم الأخذ رأساً و ما هو مبنىّ على الإبراء مع الاطمئنان بذلک لم یمنع عن الاستطاعة.  
عنوان مسئله:  
تا اینجا بحث در وام گرفتن بود ولى در این مسئله بحث در این است که مالى به دست شخص بدهکار رسیده که مى تواند با آن دینش را ادا کند یا این که به حج برود. کدام مقدّم است؟  
مرحوم امام براى این مسئله چهار صورت ذکر مى کنند:  
1ـ دین مؤجّل است و تا آن وقت مى تواند دین را بپردازد.  
2ـ دین معجّل است ولى صاحب دین مى گوید مى توانى دین را به تأخیر بیندازى و به حج بروى.  
3ـ کسى از دیگرى طلبکار است و این طلب مبنى بر مسامحه است (مثلا از پدرش وام گرفته) و یا زمان آن طولانى است.  
مرحوم امام این سه صورت را مزاحم حج و استطاعت نمى دانند.  
4ـ دین حالّ است و طلبکار اصرار بر گرفتن دین دارد و مبنى بر مسامحه هم نیست. این شخص مستطیع نیست، چون اداى دین، واجب فورى غیر مشروط است ولى حج واجب مشروط است.  
ــــــــــــــــــــــــــــــــــ  
1.ح 8، باب 50 از ابواب وجوب الحج و شرائطه.  
2.ح 1، باب 50 از ابواب وجوب الحج و شرائطه.  
3. ح 2، باب 50 از ابواب وجوب الحج و شرائطه.  
4.ح 5، باب 50 از ابواب وجوب الحج و شرائطه.  
5.ح 7، باب 50 از ابواب وجوب الحج و شرائطه.  
6.ح 9، باب 50 از ابواب وجوب الحج و شرائطه.

# 57 ـ ادامه مسئله 19 ـ 12/10/85

قبل از بحث از مسئله نوزدهم در مسئله هیجدهم دو نکته قابل توجّه است.

در مسئله هیجدهم بحث در این بود که اگر کسى وام مى گیرد در حالى که معادل آن را موجود دارد، مستطیع است و حجّى که به جاى مى آورد، حجّة الاسلام است و فرقى نمى کند که عین حاضر یا غایب و یا چیزى در ذمّه دیگرى باشد که چون بالقوّة القربیة من الفعل مستطیع است، ولى اگر ندارد و در آینده مى خواهد جاى آن را پر کند این شخص مستطیع نیست و وامى که مى گیرد او را مستطیع نمى کند.  
بقى هنا أمران:  
الأمر الأوّل:  
سه حدیثى که نقل شد و عمومات استطاعت را تقویت مى کرد هر سه ضعیف است.  
در سند حدیث اوّل «عبدالمک بن عتبه» آمده که دو نفر به این نام داریم، یکى به نام «عبدالمک بن عتبة السیرفى» و دیگرى به نام «عبدالملک بن عتبة الهاشمى» است. اوّلى ثقه ولى دوّمى مجهول الحال است (نه توثیق شده و نه تضعیف).  
از کجا بدانیم آن که در روایت آمده کدام است؟ به قرینه راویان در روایات دیگر مى توان تشخیص داد، چون در روایات دیگر معمولا روایات «عبدالملک بن عتبة الهاشمى» را «على بن حکم» نقل مى کند و در ما نحن فیه هم راوى على بن حکم است، پس معلوم مى شود که عبدالملک هاشمى مراد است، بنابراین روایت ضعیف السند است، اگر چه بقیّه راویان روایت معتبر هستند.  
راوى دو حدیث دیگر «موسى بن بکر الواسطى» مجهول الحال است. یک روایت در مدح او آمده ولى روایت را خودش نقل مى کند. یکى از مشکلات رجال این است که راویان در مدح خودشان روایت نقل مى کنند که گاه مى تواند مؤیّد باشد.  
روایت این است که امام کاظم(علیه السلام) به موسى بن بکر فرمود: چرا رنگت پریده است، مگر نگفتم گوشت بخور. عرض کرد: مرّتب مى خورم; حضرت فرمود: چگونه مى خورى؟ عرض کرد: طبیخاً، حضرت فرمود: به صورت کباب بخور. در ادامه مى گوید: امام کاظم(علیه السلام) به من فرمود: آیا مى توانم تو را براى بعضى از کارهایم به شام بفرستم؟، عرض کردم: من بنده شما هستم، هر چه مى خواهید بفرمایید.  
از این تعبیر استفاده مى شود که حضرت به او اعتماد داشته اند، که او را براى انجام کارهایشان به شام مى فرستند; ولى این روایت را خودش نقل مى کند و اگر ما به او شک داشته باشیم، این روایتش را هم نمى توانیم بپذیریم; علاوه بر این راوى این حدیث از موسى به بکر، «محمّد بن سنان» است که با وجود روایات فراوانى که نقل کرده ولى نمى توانیم وثاقتش را تثبیت کنیم.  
بنابراین هر سه روایت ضعیف است که با وجود ضعف سند مى توان این روایات را مؤیّد براى اطلاقات استطاعت قرار داد.  
الأمر الثانى:  
توهّم شده که این روایات یک معارض دارد:  
\* و عنهم، عن أحمد بن محمّد بن عیسى (سند تا اینجا خوب است) عن أبى همام (نام او «اسماعیل بن أبى همام» و از ثقات است) قال: قلت للرّضا(علیه السلام) الرجل یکون علیه الدین و یحضره الشىء أیقضى دینه أو یحج؟ قال: یقضى ببعض و یحجّ ببعض (از حدیث استفاده مى شود نه تنها اگر بدهکار است نباید وام بگیرد حتّى اگر پول هم به دستش رسید باید اوّل دینش را ادا کند) قلت: فإنّه لایکون إلاّ بقدر نفقة الحجّ، قال: یقضى سنة و یحجّ سنة ... .(1)  
اشکال دلالى: در دلالت حدیث اشکال مهمّى است و آن این که این حدیث در مورد حجّة الاسلام نیست بلکه در مورد حجّ مستحبّى است، بنابراین معارض نمى شود.

\* \* \*

مرحوم امام در مسئله نوزدهم از مسائل استطاعت چهار مسئله عروه را به هم ضمیمه کرده و به صورت چهار فرع ذکر مى کند که ما به صورت جداگانه ذکر مى کنیم:  
فرع اوّل: آیا دین مانع است (مسئله 17 عروه)؟ امام فرمود دین مؤجّل مانع نیست ولى اگر معجّل باشد مانع است.  
فرع دوّم: آیا فرقى بین دین سابق (قبل از استطاعت مدیون بوده) و دین لاحق (بعد از استطاعت مدیون شده) وجود دارد (مسئله 18 عروه)؟  
فرع سوّم: آیا خمس و زکات جزء دیون محسوب مى شود (مسئله 19 عروه)؟ مرحوم امام مى فرماید: خمس و زکات با سایر دیون فرقى ندارد.  
فرع چهارم: دیونى که زمانش بعید و یا در معرض ابراء است مانع از استطاعت نیست (مسئله 20 عروه).  
فرع اوّل: آیا دین مانع از حج است؟  
اقوال:  
اقوال در این مسئله مختلف است و به قول صاحب مستند قدما متعرّض این بحث نشده اند و متأخّرین متعرّض شده و در مجموع سه قول دارند:  
1ـ دین مانع از استطاعت نیست.  
2ـ مطلقا دین مانع است، مگر این که اضافه بر اداى دین داشته باشد.  
3ـ فرق بین دین مؤجّل و معجّل، یعنى دین معجّل مانع است و مؤجّل مانع نیست.  
مرحوم نراقى مى فرماید:  
فلم أعثر للقدماء على قول فى المسألة و کذا کثیر من المتأخّرین. نعم تعرّض لها جماعة منهم و هم بین مصرّح بعدم الوجوب إذا لم تفضل عن دینه نفقة الحج من غیر تعرّض للمعجّل أو المؤجّل کما فى الشرایع و بعض کتب الفاضل (علاّمه) و مصرّح بعدمه مع التعجیل و التأجیل کالمنتهى و التحریر و الدروس ... و عن المحقّق الأردبیلى الوجوب و الظاهر أنّه مذهب القدماء حیث لم یتعرّضوا لاشتراط الخلوّ عن الدین (سکوت قدما و این که عدم دین را به عنوان یکى از شرایط وجوب حج ذکر نکرده اند، نشان مى دهد که آن را لازم نمى دانند).(2)  
ادلّه:  
به دو دلیل استدلال شده است:  
1ـ اطلاقات استطاعت:  
اطلاقات استطاعت از دو جهت جایى را که شخص بدهکار است و طلبکار مرتّب سراغ او مى آید، شامل نیست:  
اوّلا، مستطیع نیست.  
ثانیاً، بر فرض مستطیع باشد، بین دلیل اداى دین و دلیل وجوب حج تعارض است و مى دانیم اداى دین حقّ الناس و حج حقّ الله است و حقّ الناس مقدّم است.  
  
ــــــــــــــــــــــــــــــــــ  
1.ح 6، باب 50 از ابواب وجوب الحج و شرائطه.  
2. مستند، ج 11، ص 44 ـ 43.

# 58 ـ ادامه مسئله 19 ـ 13/10/85

مقدّمه:  
اسلام دین جامعى است که براى تمام زندگى انسان برنامه دارد و نیاز نیست براى برنامه هاى زندگى دست به سوى دیگران دراز کنیم. یکى از این برنامه ها «حسن الجوار» است که آثار معنوى و مادّى مهمّى دارد که دو حدیث از باب نمونه مى خوانیم:

«حدیث اخلاقى: همسایگى نیک»

متن و ترجمه احادیث:  
قال رسول الله(صلى الله علیه وآله): حسن الجوار یعمر الدیار و ینسى فى الأعمار.(1)  
پیامبر اکرم(صلى الله علیه وآله) مى فرمایند: نیکى همسایگى خانه ها و شهرها را آباد مى کند و عمرها را طولانى مى کند.  
قال الصادق(علیه السلام): حسن الجوار یزید فى الرزق.(2)  
امام صادق(علیه السلام) مى فرمایند: همسایه دارى نیک روزى را فراوان مى کند.  
شرح احادیث:  
براى این تعابیر مى توان تحلیلهاى ظاهرى بیان کرد، چون وقتى انسانها با هم باشند، مشکلات را به راحتى حل مى کنند که ثمره آن زیاد روزى و طول عمر است، ولى تنها این تحلیلهاى مادّى و ظاهرى نیست بلکه آثار و برکات معنوى فراوانى هم دارد که بسیارى از آنها براى ما قابل درک نیست، به عنوان مثال در روایات آمده که صدقه بلا را دفع مى کند، رابطه اى که بین صدقه و دفع بلا موجود است تحلیل مادّى ندارد بلکه آثار معنوى الهى دارد یعنى وقتى ما به دیگران رحم کرده و عواطف نشان دهیم خدا هم به ما رحم مى کند و ما را مشمول عنایاتش قرار مى دهد که تمامى این آثار و برکات براى آخرت نیست بلکه در دنیا هم آثار آن را مى بینیم.  
و یا مطابق روایات صله رحم مایه طول عمر است که این را به عینه در دنیا دیده ایم ولى رابطه بین اینها قابل درک نیست، بنابراین نباید در همه این موارد منتظر یک تحلیل اجتماعى و رابطه مادّى قابل فهم باشیم، چون اینها الطاف خفیّه الهیّه است.  
اسلام دین محبّت، عاطفه و ترحّم نسبت به همه است، به خصوص همسایگان که در مشکلات باید به کمک آنها شتافت و اذیّت و آزار نرساند که این از آداب معاشرت اسلام است.

\* \* \*

بحث در فرع اوّل از مسئله نوزدهم از مسائل استطاعت در این بود که آیا بدهکارى مانع از حج مى شود؟  
مرحوم امام در این مسئله چهار مسئله از عروه را در هم ادغام فرموده اند که ما جداگانه بحث مى کنیم.  
فرع اوّل در این بود که آیا دین مانع است یا نه؟ در مسئله سه قول بود، قول اوّل این بود که مطلقا مانع نیست و قول دوّم این بود که مطلقا مانع است و تا اضافه بر دین نداشته باشد، مستطیع نیست و قول سوّم فرق بین دین مؤجّل و معجّل بود که اگر مؤجّل باشد و مى داند که در وقتش مى تواند اداى دین کند مانع از استطاعت نیست.  
ما قول سوّم را اختیار کردیم و دلیل اوّل آن این بود که عرف کسى را که مدیون است و بیش از اداى دین پول ندارد و طلبکار طلبش را مطالبه مى کند، مستطیع نمى داند; بله اگر دین مدّت دار باشد و در زمان اداى آن توانایى اداى آن را دارد و الآن پول به دستش رسیده عرف او را مستطیع مى داند.  
سلّمنا; که در هر دو صورت صدق استطاعت مى کند ولى وقتى امر دائر است بین این که اداى دین واجب کند یا حج برود، اداى دین چون حقّ الناس است مقدّم است.  
و من العجب، مرحوم آقاى حکیم در مستمسک مى فرماید که دلیلى بر مقدّم بودن حقّ الناس بر حقّ الله نداریم که اگر این قاعده متزلزل شود، خیلى از مسائل در فقه به مشکل برخورد مى کند. ایشان در مستمسک مى فرماید:  
ما اشتهر من اهمیّة حقّ الناس من حقّ الله تعالى دلیله غیرظاهر.  
در عبارت دیگرى مى فرماید: فهذا الحکم المشهور (تقدیم حقّ الناس) غیر ظاهر و إن کان تساعده مرتکزات المتشرّعة لکن فى بلوغ ذلک حدّ الحجیّة تأمّل.(3)  
بعضى مى گویند که ما روایتى داریم که عکس این را مى گوید، یعنى دین خدا مقدّم است.  
در روایتى آمده که زنى از طایفه بنى خثعم خدمت پیامبر(صلى الله علیه وآله)آمده و عرض کرد: پدر پیرى دارم که نمى تواند سوار مرکب شده و به حج برود، اگر من به جاى او حج به جا آورم، آیا براى او فایده اى دارد؟ حضرت فرمود: اگر پدرت به مردم بدهکار بود و تو دین او را ادا مى کردى، فایده اى داشت؟ جواب داد: بله. حضرت فرمود: دین خدا أحقّ به ادا است.(4)  
این حدیث در منابع اهل سنّت و شیعه آمده است.  
مرحوم مجلسى(5) هم این روایت را در لابلاى فرمایش خودش نقل مى کند و ظاهراً در هیچ جا روایت سند معتبرى ندارد.  
و لکنّ الانصاف; این سخن درست نیست و شواهد زیادى در مورد تقدیم حقّ الناس بر حقّ الله داریم:  
1ـ آیه دین طولانى ترین آیه قرآن است و حدود هیجده حکم در این آیه آمده است در حالى که در مورد سایر واجبات مثل نماز و روزه و ... آیه اى به این محکمى نداریم.  
2ـ در آیات ارث در چهار جا در سوره نساء بر دین تأکید مى کند و ارث را بعد از وصیّت و دین مطرح مى کند که این نشانه اهمیّت دین است که اسلام بر آن تکیه مى کند.  
3ـ روایتى داریم که وقتى مسلمانى را مى آوردند تا پیامبر(صلى الله علیه وآله) بر او نماز بخواند، سؤال مى کردند آیا مدیون است یا نه؟ و اگر مدیون بود بر او نماز نمى خواندند.  
در روایت دیگرى آمده که حضرت بر شخصى که بدهکار بود نماز نخواند و حضرت امیر(علیه السلام)ضامن شد، آن وقت حضرت نمازش را خواند، حال اگر دین مقدّم نباشد دلیلى بر سخت گیرى پیامبر نبود.  
4ـ وقتى کسى مسلمان شد، الاسلام یجبّ ما قبله مى گوید نماز و روزه اش قضا ندارد ولى دین از بین نمى رود.  
5ـ در باب دین داریم که شهید با ریختن اوّلین قطره خونش تمام گناهانش بخشیده مى شود جز دین:  
\* ... عن حنّان بن سدیر، عن أبیه، عن أبى جعفر(علیه السلام) قال: کلّ ذنب یکفّره القتل فى سبیل الله إلاّ الدین لاکفّارة له إلاّ أداؤه أو یقضى صاحبه (وصىّ یا قیّم ادا کند) أو یعفو الذى له الحقّ.(6)  
\* ... عن بشّار، عن أبى جعفر(علیه السلام) قال: أوّل قطرة من دم الشهید کفّارة لذنوبه إلاّ الدین فإنّ کفّارته قضاؤه.(7)  
قلنا: اگر مرتکزاتى براى مشترّعه در مسئله حق النّاس پیدا شد منشأ آن این امور است که به چند نمونه از آنها اشاره کردیم.  
و امّا روایت خثعمیّه که دین الله را احقّ به قضا دانست، جوابش این است که:  
اوّلا، روایت سند ندارد.  
ثانیاً; پیامبر مى خواهد بفرماید از یک جهت حقّ الله مقدّم است چون خدا بالاتر از بندگان است و به همین جهت احق به قضا است ولى در طرف مقابل ابعادى است که آن را احق مى کند و آن این که خدا کریم و بى نیاز است ولى بندگان نیازمندند و یا اگر حق الناس ادا نشود، مشکل آفرین است ولى دین خدا این گونه نیست. پس اگر حق الله از یک جهت احق به اداست، حقّ الناس از جهت دیگر احق به اداست.  
  
ــــــــــــــــــــــــــــــــــ  
1.وسائل ج 8، ح 1 باب 87 از ابواب احکام العشرة.  
2. وسائل ج 8، ح 2 باب 87 از ابواب احکام العشرة.  
3.ج 10، ص 100.  
4.مستدرک، ج 8، ص 26، ح 3، باب 18 از ابواب وجوب الحج.  
5.بحار الانوار، ج 85، ص 315.  
6. وسائل، ج 13، ح 1، باب 4 از ابواب الدین.  
7.ح 5، باب 4 از ابواب الدین.

# 59 ـ ادامه مسئله 19 ـ 16/10/85

بحث در فرع اوّل از مسئله نوزدهم از مسائل استطاعت در این بود که آیا دین مانع از وجوب حج مى شود؟ به این معنى که پولى دارد که اگر صرف حج کند دین بر گردنش مى ماند و اگر صرف دین کند، حج به گردنش مى ماند، در این صورت تکلیف چیست؟ ما قائل به تفصیل شدیم یعنى اگر دین مؤجّل بود حج برود و اگر معجّل بود دین را بپردازد وبه دو دلیل تمسّک کردیم، دلیل اوّل این بود که بدهکارى که طلبکار طلبش را از او مطالبه مى کند عرفاً مستطیع نیست.

دلیل دیگر این بود که سلّمنا مستطیع هم باشد، در این صورت امر دائر است بین دو واجب (اداى دین و حجّة الاسلام) و در صورت تزاحم حق الناس و حق الله حقّ الناس مقدّم مى شود، چون از نظر اسلام اهمّ است.  
مرحوم آقاى حکیم کبراى مسئله را منکر شدند و فرمودند با این که تزاحم است ولى مقدّم بودن حقّ الناس را قبول نداریم، البتّه شواهدى داریم که حقّ الناس مقدّم است ولى به اندازه حجیّت نیست.  
در جواب ایشان عرض کردیم که نه فقط در اینجا بلکه در بسیارى از مسائل در فقهى به این کبرى تمسّک مى شود و این کبرى بالکتاب و السنّة ثابت است که آیات آن بیان شد و در مورد سنّت به روایاتى تمسّک کردیم که پیامبر اکرم(صلى الله علیه وآله)بر مدیون نماز نمى خواند و سؤال از حجّ و نماز و روزه نمى کرد بلکه سؤال از دین میّت مى فرمود، در این زمینه روایات متعدّدى داریم که از باب نمونه به بعضى از روایات اشاره مى کنیم:  
\* محمّد بن الحسن فى الخلاف (شیخ طوسى و روایت مرسله است) عن أبى سعید الخدرى قال: کنّا مع رسول الله(صلى الله علیه وآله) فى جنازة فلّما وضعت قال: هل على صاحبکم من دین؟ قالوا: نعم، درهمان فقال: صلّوا على صاحبکم فقال على(علیه السلام): هما علىّ یا رسول الله(صلى الله علیه وآله) و أنا لهما ضامن فقام رسول الله(صلى الله علیه وآله): فصلّى علیه ثمّ أقبل على على(علیه السلام) فقال: جزاک الله عن الإسلام خیراً و فکّ رهانک کما فککت رهان أخیک.(1)  
\* و عن جابر بن عبدالله أنّ النبى(صلى الله علیه وآله) کان لا یصلّى على رجل علیه دین فأتى بجنازة فقال: هل على صاحبکم دین؟ فقالوا: نعم، دیناران فقال: صلّوا على صاحبکم فقال أبو قتادة: هما علىّ یا رسول الله(صلى الله علیه وآله) قال: فصلّى علیه ... .(2)  
هیچ گاه پیامبر بر شخص مدیون نماز نمى خواند که این نشانه اهمیّت حقّ النّاس و تقدّم آن است.  
در مسند احمد حنبل(3) هم حدیثى شبیه حدیث قبل آمده است.  
شاهد دیگر بر تقدم حقّ الناس روایات مربوط به شهید بود که ذکر شد و یک روایت هم از کتب عامّه بیان مى کنیم:  
محمد بن حجش مى گوید روزى در محضر رسول خدا(صلى الله علیه وآله)بودیم که ناگهان پیامبر(صلى الله علیه وآله) تغییر چهره داد و بعد فرمود: امر مهمّى نازل شد و بعد چیزى نفرمود. روز بعد یکى از صحابه عرض کرد: اى رسول خدا، روز قبل فرمودید چیزى نازل شد امّا آن را بیان نکردید؟ حضرت فرمود: و الذى نفسى بیده لو أنّ رجلا قتل فى سبیل الله ثم أحیى ثمّ قتل مرّتین و علیه دین ما دخل الجنّة حتى یقضى عنه دینه.(4)  
روایت نشانگر اهمیّت حق الناس است به گونه اى که حتّى اگر دو بار هم شهید شود تا زمانى که دینش ادا نشده داخل بهشت نمى شود.  
شاهد دیگر براى تقدّم حق النّاس حدیث بعد است:  
\* ... عن سماعة قال: قلت لأبى عبدالله(علیه السلام) الرجل منّا یکون عنده الشىء یبتلغ به (با این مال زندگى اش را مى گذراند) و علیه دین أیطعمه عیاله حتّى یأتیه الله بمیسرة فیقضى دینه أو یستقرض على نفسه؟ ... قال: یقضى ممّا عنده دینه (دین بر نفقه هم مقدّم است) ... .(5)  
یکى از ارکان استطاعت این بود که نفقه عیال را داشته باشد و روایت مى گوید دین بر آن هم مقدّم است و از اینجا معلوم مى شود که دین بر حج مقدّم است.  
از مجموع این شواهد استفاده مى شود که حق الناس مقدّم است ولى روایتى در جلسه قبل بیان شد که مطابق آن حقّ الله مقدّم است و در بررسى هاى بیشتر روشن شد که فقط آن روایت نیست بلکه روایات معارض هم متعدّد است.  
روایت جلسه قبل روایت خثعمیّه است که مرحوم مجلسى(6) نقل فرموده و بیهقى(7) هم روایاتى دارد که متعدّد است:  
یکى این که زنى خدمت پیامبر آمده و عرض کرد: خواهرم فوت کرده و نذر حج کرده است، آیا لازم است ادا کنیم؟ حضرت فرمود: اگر خواهرت دینى داشت ادا مى کردى؟ عرض کرد: بله، حضرت فرمود: دین خدا احقّ به اداست.  
در روایت دیگر شخصى مى گوید: مادرم فوت کرده و بر گردنش روزه ماه رمضان است، حضرت فرمود: اگر مادرت بدهى داشت ادا مى کردى؟ عرض کرد: بله. حضرت فرمود: دین الله احق است.  
در روایت دیگر شخصى مى گوید: خواهرم فوت کرده و دو ماه روزه به گردن دارد، حضرت فرمود اگر بدهى داشت ادا مى کردى؟ عرض کرد: بله. حضرت فرمود: دین خدا احق است.  
بنابراین روایات معارض هم متعدّد است.  
در جلسه قبل در جواب از روایت معارض به سند آن اشکال کردیم ولى اکنون که روایات متعدّد شد به ضعف سند اشکال نمى کنیم اما دلالت روایات مخدوش است به این بیان که در روایات معارض طرف مقابل فکر مى کرده که حقّ الله اهمیّتى ندارد و به همین جهت حضرت مى فرماید حقّ الله را کوچک نشمار و عظمت خدا را در نظر بگیر ولو حقّ الناس از جهات متعدّد احقّ است ولى دین الله از یک جهت احقّ است چون خدا بزرگ است.  
به نظر ما در ذهن تمام سؤال کنندگان کبراى کلیّه اى که ما به دنبال آن هستیم بوده است، چون وقتى حضرت مى پرسد که اگر بدهکار بود چه مى کردید؟ همه گفتند که مى پرداختیم، پس در مورد دین النّاس شکّى نبود و فقط در مورد دین الله شک داشته اند، بنابراین خود روایات دلیل بر ضد است.  
سلّمنا که دو دسته روایت داشته باشیم، در مقام تعارض شکّى نیست که روایات سابق از نظر سند و دلالت قوى تر است، بنابراین در این کبراى کلّى شکّى نیست.  
بقى هنا شىء: سلّمنا که هر دو واجب، و دین اولى باشد، حال اگر کسى مخالفت کرد و واجب اهم (حقّ الناس) را ترک کرده و واجب مهم (حج) را به جاى آورد آیا این حج باطل است یا صحیح و یا داخل در مسئله اصولى ترتّب است؟  
  
ــــــــــــــــــــــــــــــــــ  
1.وسائل، ج 13، کتاب الضمان، ح 2 باب 3 از ابواب احکام الضمان.  
2.وسائل، ج 13، کتاب الضمان، ح 3 باب 3 از ابواب احکام الضمان.  
3. ج 3، ص 296.  
4. السنن الکبرى، ج 5، ص 355.  
5. وسائل، ج 13، ح 3، باب 4 از ابواب احکام الدین.  
6.بحار، ج 85، ص 315.  
7.السنن الکبرى، ج 4، ص 255.

# 60 ـ ادامه مسئله 19 ـ 17/10/85

بحث در فرع اوّل از مسئله نوزدهم از مسائل استطاعت در این بود که کسى که دینى بر ذمّه دارد و پولى به دستش مى رسد که با آن فقط یا مى تواند به حج برود و یا دینش را ادا کند چنین شخصى مستطیع نیست ولى بعضى معتقد بودند که مستطیع است و چون رفتن به حج تزاحم با اداى دین دارد، اداى دین مقدّم است.

بقى هنا شىء:  
اگر کسى اداى دین نکرد و به حج رفت حجّ او صحیح است ولى آیا کفایت از حجّة الاسلام مى کند؟  
طبق مبناى اوّل که گفتیم مستطیع نیست حجّش حجّة الاسلام نخواهد بود ولى طبق مبناى دوّم که مى گوید مستطیع است ولى واجب اهم در مقابلش قرار دارد حجّش صحیح خواهد بود چون مستطیع بوده و فقط واجب اهمّ را رها کرده پس حجّ او در حال استطاعت بوده و صحیح است.  
در اینجا بحث مسئله ضد مطرح مى شود که شاید مرحوم شیخ بهایى اوّلین کسى بوده که آن را مطرح کرده است.  
امر به شىء (مثلا تطهیر مسجد) اگر چه نهى از ضد (مثلا صلات) نمى کند ولى عدم امر به ضد (مثل صلات) را مى رساند چون امر به ضدّین (امر به تطهیر مسجد و امر به صلاتى که ضدّ آن است) در آن واحد ممکن نیست، حال که امر به تطهیر مسجد کرده لابد امرش را از صلات برداشته است. در ما نحن فیه وقتى شارع امر به اداى دین کرده، امرش را از حج برداشته و حج و صلات که عبادى بوده و قصد قربت مى خواهد وقتى امرش برداشته شد، قصد قربت ممکن نخواهد بود و باطل مى شود، پس بطلان حج و نماز نه به خاطر نهى از ضد بلکه به سبب عدم امر و عدم قصد قربت است چون قصد قربت به معنى قصد امر است و این صلات یا حج امر ندارد.  
بنابراین به نظر شیخ بهایى امر از روى مهم برداشته شده و چون امر ندارد نمى توان آن را به جاى آورد و اگر به جاى آورد باطل است.  
براى حلّ مشکل امر به ضد (امر به مهم در مقابل اهم) سه راه پیدا کرده اند که در اصول مطرح شده است:  
1ـ در عبادت قصد امر لازم نیست بلکه قصد ملاک محبوبیّت هم کافى است یعنى حج از محبوبیّت بیرون نرفته و مصالح آن محفوظ است و فقط مزاحم پیدا کرده است، چرا امر به ضدّین مى شود، ولى این مانع از محبوبیّت حج نیست و این شخص همان محبوبیّت ذاتى و ملاک را قصد مى کند و این در قصد قربت کافى است چون براى خدا مى خواهد به جاى آورد و محبوبیّت و رضاى خدا در قصد قربت کافى است.  
2ـ امر به طبیعت کلّى را قصد مى کند نه خصوص حجّى را که اداى دین با آن مزاحم است، چون این حج امر ندارد و مزاحم دارد ولى اصل و طبیعت حج براى مستطیع امر دارد; به عبارت دیگر گاه امر به طبیعت است و گاه امر به فرد خاص، امر به فرد خاص مزاحم دارد ولى امر به طبیعت حج براى مستطیع باقى است و مزاحم ندارد که آن را قصد مى کند.  
3ـ امر خاص دارد (نه محبوبیّت و نه امر عام) منتهى على نحو الترتّب، به این بیان که مولى مى گوید اى عبد اداى دین کن و اگر نکردى لااقل حج به جاى آور، (أدِّ دینک فإن لم تفعل حجّ) و یا مولى مى گوید مسجد را تطهیر کن و اگر نمى کنى نماز بخوان که این امر على نحو الترتّب است.  
آیا امر به ضدّین على نحو الترتّب جایز است؟  
این بحث در این اواخر پیدا شده و در کلمات قدما نیست و اوّلین کسى که ریشه هاى این بحث در کلماتش دیده شده مرحوم محقّق ثانى و بعد از ایشان مرحوم کاشف الغطاء و بعد از ایشان میرزاى شیرازى و بعد از ایشان شاگردانش بوده اند.  
مسئله اختلافى است و بعضى قائل به صحّت و بعضى مخالفند.  
دلیل قائلین به عدم جواز:  
دلیل عمده قائلین به عدم جواز، استحاله امر به ضدّین است، چون مولى اداى دین و حج را مى خواهد و این به ضدّین باز مى گردد چون اداى دین ساقط نشده و حج هم به قوّت خود باقى است، چه به نحو ترتّب باشد (در طول هم) یا به نحو ترتّب نباشد (در عرض هم) و امر به ضدّین هم محال است و جایز نیست و مولى چنین نمى کند.  
دلیل قائلین به جواز (مختارما):  
1ـ وجدان:  
اگر پدرى به فرزندش بگوید به مسجد برو و نماز جماعت بخوان در صورت کوتاهى فرزند بگوید اگر به مسجد نمى روى لااقل در منزل نماز اوّل وقت بخوان (جماعت مصداق اکمل و فرادى مصداق اضعف) آیا چنین امرى بالوجدان امر به ضدّین است؟  
و یا اگر فرمانده لشکر جمعى ازنفرات را به خط مقدّم بفرستد و آنها کوتاهى کنند، بعد فرمانده بگوید اگر نمى روید لااقل در پشت جبهه در تدارکات کمک کنید، آیا چنین دستورى بالوجدان امر به ضدّین است؟ هیچ عرفى این را محال نمى داند.  
به نظر ما کلام امام حسین(علیه السلام) در عاشورا از همین قبیل بود که ابتدا به لشکر عمر سعد فرمود دین داشته باشید و اگر دین ندارید لااقل آزاد مرد باشید.  
در ما نحن فیه شارع مى گوید اداى دین کن و اگر نمى کنى به حج برو که این به نحو ترتّب بلامانع است.  
بحث ترتّب یک بحث مقام ثبوتى دارد، یعنى اگر مولى چنین بگوید اشکالى ندارد و یک بحث مقام اثباتى یعنى کجا چنین چیزى در شرع گفته شده است.  
در مقام ثبوت اگر مولى بگوید اداى دین کن و اگر نمى کنى حج برو، وجدان مى گوید مانعى ندارد.  
2 ـ دلیل برهانى:  
امر به ضدّین در عرض هم جمع بین ضدّین است ولى در طول هم جمع نیست، چون که امر به کلّ واحد جداگانه است و امر به جمع نیست و اوامر عرضیّه با اوامر طولیّه اشتباه شده است.  
تا اینجا امکان ترتّب ثابت شد یعنى در مقام ثبوت ترتّب محال نیست. حال در کجا در روایات داریم که گفته شده اى مدیون دینت را ادا کن و اگر نمى کنى حج به جاى آور (مقام اثبات).  
قائلین به ترتّب مى گویند در مقام اثبات دو اطلاق داریم که یکى مى گوید: أیّها المدیون أدّ دینک و اطلاق دیگر مى گوید لله على الناس حجّ البیت من استطاع إلیه سبیلا، آیا این دو اطلاق در تمام وجود با هم تعارض دارد؟ مسلّم این است که اطلاق دین به قوّت خود باقى است ولى اطلاق دیگر به حکم عقل قید مى خورد، به این بیان که اگر اداى دین نکردى حج به جاى آور، پس چون چنین امرى به حسب مقام ثبوت اشکالى ندارد، در مقام اثبات هم که دو اطلاق داریم که یکى اهم و دیگرى مهم است، مهمّ را تقیید مى کنیم، به عبارت دیگر در مقام ثبوت محال عقلى نیست و در مقام اثبات هم دلیل داریم که همان اطلاقین است، بنابراین همه جا دلیل بر ترتّب وجود دارد.  
براى توضیح بیشتر در مورد ترتّب به کتاب انوار الاصول(1) مراجعه فرمایید.  
تخلّص ممّا ذکرنا، طبق مبناى ما (عدم استطاعت) کسى که اداى دین مُطالَب نکند و به حج برود، حجّش حجّة الاسلام نیست، ولى آنها که مى گویند استطاعت دارد با یکى از سه ملاکى گفته شد از طریق ترتّب مى توانند حجّش را حجّة الاسلام بدانند.  
هذا إذا کان الدین معجلاّ که دو صورت دارد: گاه مطالبه مى کند و گاهى با آن که معجّل است ولى مطالبه نمى کند. دین معجّلى که مطالَب است محلّ اشکال ولى دین معجلّى که مطالب نیست و طلبکار به تأخیر رضایت دارد حجّش اشکالى ندارد، چون ضدّ از بین مى رود و حجّش از روى استطاعت است.  
امّا اگردین مؤجّل باشد و مطمئن نیست که در سر رسید بتواند دین را بپردازد مستطیع نیست ولى اگر در سر رسید توانایى پرداخت دین را دارد مى تواند به حج برود.  
هذا تمام الکلام فى الفرع الاوّل من مسألة 19.  
  
ــــــــــــــــــــــــــــــــــ  
1.ج 1، ص 441.

# 61 ـ ادامه مسئله 19 ـ 19/10/85

بحث در فرع اوّل از مسئله نوزدهم از مسائل استطاعت بود، و بیان شد که مسئله ترتّب به حکم عقل در مقام ثبوت جایزاست به این معنى که مولى بگوید اهم را به جاى آورد و اگر نمى تواند مهم را به جاى آورد.

 این ترتب در مقام ثبوت محال نیست; حال بحث در این است که در مقام اثبات کدام آیه و روایت مى گوید اگر اداى دین نکردى به حج برو؟ در جواب گفتیم که دو اطلاق داریم یکى در مورد وجوب اداى دین و دیگرى اطلاق «لله على الناس حج البیت من استطاع إلیه سبیلا» که به هر دو اطلاق تا جایى که امکان دارد عمل مى شود ولى جایى که هم اداى دین و هم حج باشد و پول براى یکى از این دو دارد، در این صورت عمل به هر دو اطلاق محال است و استثنا مى خورد پس فقط جمع بینهما عقلا محال است; بنابراین در مقام اثبات مى گوییم که به مدلول دلیلین باید عمل کرد تا جایى که مخالف هم نباشند.  
فرع دوّم: بین دین سابق و دین لاحق فرقى نیست.  
این فرع در عروه به عنوان مسئله 18 مطرح شده است. دین لاحق مثل این که شخص مستطیع بوده و قبل از انجام حج، بدهى به گردنش آمده (مثلا اتلاف مال غیر کرد یا دیه قتل خطأ یا دیه جنایت به گردنش آمد) و دین مطالَب بود به گونه اى که از استطاعت افتاد، البتّه اگر به صورت عمدى اتلاف کند یا عمداً جنایتى کند مثل این است که کسى خودش را عمداً از استطاعت بیاندازد که باید به حج برود ولو با وام و هر دردسرى باشد (صغرى)، حال اگر عمدى نبود، در اینجا کبرایى درست مى کنیم و مى گوییم: اللازم بقاء الاستطاعة; به عبارت دیگر استطاعت در حج هم حدوثاً و هم بقاءً لازم است مثلا اگر در راه اموالش را ببرند از استطاعت افتاده و اگر حج به جاى آورد حجة الاسلام محسوب نمى شود. فرض مسئله این است که بعد از استطاعت دین غیر عمدى پیدا کرده که او را از استطاعت انداخته و دلیل لله على الناس حج البیت ... شامل حال او نمى شود. بنابراین تفاوتى بین دین سابق و لاحق نیست.  
فرع سوّم: آیا بدهى خمس و زکات هم مانع استطاعت حج مى شود؟  
شخصى بدهى خمس و زکات دارد و پولى هم دارد که اگر بدهى خمس و زکات را بدهد نمى تواند به حج برود و اگر به حج برود بدهى خمس و زکات مى ماند; آیا این هم مثل بدهى هاى دیگر مانع استطاعت است؟ به نظر ما مانع از استطاعت است و به قول بعضى دیگر مزاحم است و دین اهم است.  
خمس و زکات دو گونه است: گاه خمس و زکات به ذمّه اش آمده مثل این که عینى را که خمس و زکات به آن تعلّق گرفته مصرف کرده است، ولى گاهى عین موجود است که اگر بخواهد خمس آن را بدهد کم مى آید و نمى تواند به حج برود.  
این دو صورت با هم متفاوت است، خمس و زکات حق الناس است ولى براى شخص نیست بلکه ملکِ عنوان و جهت است.  
اگر خمس یا زکات به ذمّه رفته مانند سایر دیون و مزاحم حج است و اداى دین اهم است. ما مى گوییم مستطیع نیست ولى بعضى مى گویند مستطیع است و وجوب حج با تزاحم ساقط است.  
ولى اگر خمس و زکات در عین باشد، مسئله واضح تر است. بحث مفصّلى در کتاب خمس و زکات در نحوه تعلّق خمس یا زکات به عین خارجى آمده است; به عبارت دیگر در باب خمس و زکات چگونه مالک این عین هستند؟  
در مورد خمس ظاهر آیه قرآن شراکت است «واعلموا أنّما غنتم من شىء فإنّ لله خمسه ...»(1) ظاهر عدد کسرى (مثل ثلث، نصف و خمس) شرکت است و شاهد آن روایاتى است که مى گوید فرزندانى که مادرشان کنیز است و این کنیزها در جنگهاى بدون اذن امام اسیر شده اند، مشکل طیب مولد دارند چون خمس آن کنیزان براى امام است، کنیز بین مالک و امام مشترک است و وطى کنیز مشترک جایز نیست و باید از امام اجازه بگیرند و امام هم سهم خودش را بخشیده تا مولد آنها صحیح باشد و این دلیل بر شراکت است. و یا در مورد مسکن و زمینهاى خراجى که در جنگ بدون اذن تصرف شده امام مى فرماید اجازه مى دهیم تا نمازشان در آن صحیح باشد که این نشان مى دهد امام در عین شریک است; بنابراین ما خمس را مطابق ظاهر آیه قرآن شرکت مى دانیم و به همین جهت اگر کسى با مال غیر مخمّس کسب کند و سودى حاصل شود، 80% سود براى خودش و 20% آن براى ارباب خمس است که همه شاهد بر اشاعه است.  
در مورد چگونگى تعلّق زکات به عین هشت احتمال داده شده که یک احتمال اشاعه است، یعنى فقرا در آن شریکند و بعضى کلّى در معیّن گفته اند (مثلا گاهى ده من گندم کلّى مى خرد که این کلّى در غیر معیّن است ولى گاهى یک خرمن گندم حاضر است و مى گوید ده من از این گندم را خریدم که این کلّى در معیّن است که باید ده من از همین خرمن را بدهد و اگر تمام این گندم بسوزد و فقط ده من از آن باقى بماند مال خریدار است).  
آیا عین زکوى حکم عین مرهونه را دارد؟ یعنى آیا در گرو فقیر است به گونه اى که اگر زکات آن را ندهد، عین از رهن آزاد نمى شود و تصرّف در آن جایز نیست؟  
این مسئله محلّ بحث است که کدام یک از اینهاست و به هر عنوان تعلّق بگیرد، تصرّف در این عین بدون پرداخت زکات ممکن نیست، چون تعلّق به عین گرفته و در ذمّه نیست، بله اگر در ذمّه بود، مى توانست تصرّف کند. پس نحوه تعلّق خمس به عین اشاعه و تعلّق زکات به عین اختلافى است ولى تعلّق دارد. حال ما در نحن فیه اگر خمس و زکات دارد مثل این است که شریک دارد و با داشتن مال شراکتى انسان مستطیع نمى شود.  
نتیجه: خمس و زکات مانند سایر دیون مانع از استطاعت است و حج ساقط مى شود.  
فرع چهارم: اگر دین طویل المدّة و یا مبنى على المسامحه باشد مانع نیست.  
این فرع در کلام مرحوم صاحب عروه به عنوان مسئله 20 مطرح شده است. دین طویل المدّة مثل این که زن مهر طلبکار است ولى مدّت آن طولانى است و دین مبنى بر مسامحه مثل این که پسر به پدرش بدهکار است و یا دینى که طلبکار مى گوید اگر به حج بروى به تو مى بخشم و صورتى هم مرحوم صاحب عروه ذکر مى کند مثل این که در بعضى از بلاد هند مهر را به قدرى سنگین مى گیرند که نتواند بپردازد، یعنى عملا جزء دیون حساب نمى شود و سنگ بزرگى پیش پاى داماد است تا نتواند همسرش را طلاق دهد.  
این دیون فرد را از استطاعت نمى اندازد، چون آنچه براى پنجاه سال دیگر و یا مبنى بر مسامحه است و یا جایى که وعده داده بدهى را نگیرد و به وعده اش اطمینان هست، دین محسوب نشده و عرف آن را به حساب نمى آورد; همچنین جایى که دین به قدرى سنگین است که پرداخت آن محال است این نیز دین محسوب نمى شود و عرفاً این شخص مستطیع است.  
ــــــــــــــــــــــــــــــــــ  
1. سوره انفال، آیه 41.

# 62 ـ مسئله20 (الفحص فى وصول المال الى حد الاستطاعة) ـ 20/10/85

«حدیث اخلاقى: احساس مسئولیّت»

متن حدیث:  
قال رسول الله(صلى الله علیه وآله): ما آمن بى من بات شبعان و جاره جایع قال: و ما من أهل قریة یبیت فیهم جایع ینظر الله إلیهم یوم القیامة.(1)

ترجمه حدیث:  
پیامبر اکرم(صلى الله علیه وآله) مى فرماید: کسى که شب سیر بخوابد در حالى که همسایه اش گرسنه است به من ایمان نیاورده و هر آبادى که یک نفر در آن گرسنه سر به بستر بگذارد و اهل آبادى آگاه باشند و کمک نکنند، خدا به اهل آن نظر لطف نخواهد کرد.  
شرح حدیث:  
احکام اسلام بسیار دقیق است و اگر این دو جمله عملى شود و هر کسى در برابر همسایه احساس مسئولیّت کند، غنى مراقب فقیرباشد همه اداره مى شوند و یا اگر اهل یک شهر در مقابل گرسنگان شهرشان احساس مسئولیّت کنند از راه تقسیم مسئولیّتها مشکل همه حل مى شود و این یک راه طبیعى بسیار ساده است.  
ایمان فقط عقیده نیست بلکه عقیده و عمل است. راوى از امام صادق(علیه السلام) پرسید آیا ایمان عقیده است یا عمل یا هر دو؟ حضرت در جواب فرمود: ایمان تمامش عمل است و اگر عمل نباشد، ایمان دروغین است. این معناى رأفت و احساس مسئولیّت اسلامى است که در جامعه اش یک گرسنه هم ندارد. از روایات استفاده مى شود که در کلّ جامعه اسلامى، نباید یک گرسنه و برهنه هم باشد و در روایات باب زکات آمده که اگر همه زکات مى دادند، در جامعه اسلامى گرسنه و برهنه اى یافت نمى شد; و فقیران فقیر نشده و برهنگان برهنه نشده اند، مگر به واسطه گناه اغنیا.  
در مورد حضرت یعقوب(علیه السلام) حدیث عبرت انگیزى آمده که اگر یعقوب به فراق یوسف دچار شد به خاطر یک ترک اولى بود، وقتى غذاى خوبى تهیّه کرده بودند و در همسایگى آنها روزه دارى بود که غذایى نداشت و آنها غافل شدند، خداوند 10 سال او را به فراق یوسف مبتلا کرد و وقتى بنیامین موقّتاً از او گرفته شد، به درگاه خدا تضرّع کرد، خطاب آمد که یادت هست که روزه دار گرسنه اى در همسایگى ات بود و او را فراموش کردى؟ این کفّاره آن ترکى اولى است.  
ترک اولى در مورد کسانى که علم و آگاهى بیشتر و موقعیّت بالاترى دارند مهمتر و مسئولیّت آنها سنگین تر است (حسنات الابرار سیّئات المقرّبین). نمازى که افراد عادى با اندکى حضور قلب مى خوانند از مقرّبین گناه و سیّئه نسبى (ترک اولى) است و باید آنها در تمام نماز حضور قلب داشته باشند.  
گرسنگى قطعاً به عنوان مصداق و مثال است نه این که موضوعیّت داشته باشد، بلکه نیازهاى دیگر را هم شامل است.

\* \* \*

مسألة 20: لو شکّ فى أنّ ماله وصل إلى حدّ الاستطاعة أو علم مقداره و شکّ فى مقدار مصرف الحج و أنّه یکفیه یجب علیه الفحص على الأحوط.  
عنوان مسئله:  
به عنوان مثال نمى داند چقدر پول اضافى دارد و تحقیق نمى کند تا روشن شود چه اندازه پول دارد و استصحاب و اصل برائت جارى مى کند و مى گوید شرط حاصل نشده و تفحصّ لازم نیست.  
و یا مى داند مثلا دو میلیون تومان دارد ولى نمى داند که هزینه حج چقدر است و تحقیق نمى کند و به استصحاب عدم و یا اصالة البرائة تمسّک مى کند.  
آیا در چنین مواضعى فحص لازم است؟ این مسئله (شک در موضوع و فحص) مهم است و در ابواب دیگر هم هست که از باب نمونه به بعضى از ابواب اشاره مى کنیم:  
درباب خمس به حساب و کتاب دفاترش مراجعه نمى کند که ببیند سودى کرده یا نه و مى گوید ان شاء الله سودى نبوده پس خمس نیست.  
در باب زکات نمى داند که گندمش به حدّ نصاب رسیده یا نه و محاسبه نمى کند و باتمسّک به اصل مى گوید به حدّ نصاب نرسیده و زکات لازم نیست.  
مرأه نمى داند که آیا عادت شده یا نه و یا عادت بوده و نمى داند آیا پاک شده؟ با فحص وضعش روشن مى شود، امّا فحص نمى کند.  
کسى نذرى کرده و نمى داند که نذرش حاصل شده یا نه، مثلا نذر کرده اگر فلانى صحیح و سالم از سفر بیاید یک گوسفند قربانى کند ولى فحص نمى کند.  
نمى داند به زید بدهکار است، اگر به دفترش مراجعه کند مى فهمد بدهکار است یا نه، ولى مراجعه نمى کند تا براى خودش تکلیف درست نکند.  
اینها شبهات موضوعیّه اى است که نیاز به فحص دارد و مثالها منحصر به اینها نیست. حال در شبهات موضوعیّه در جایى که شک در حصول شرط واجب دارد آیا فحص لازم است؟  
اقوال:  
مرحوم سیّد در عروه این بحث را در مسئله 21 عنوان کرده و محشّین عروه در آن اختلاف نظر دارد و از مسائلى است که کمتر در کتب قدما و متأخّرین مطرح است و به طور جدّى از عروه شروع شده است.  
مرحوم صاحب عروه مى فرماید:  
وجهان أحوطها ذلک (وجوب الفحص)(2).  
مرحوم آیة الله خویى مى فرماید: فحص لازم نیست چون کلمه فحص در روایات نیامده و ماییم و اطلاقات برائت و استصحاب، یعنى اگر شک دارى اعتنا نکن و در شبهات موضوعیّه اگر حالت سابقه داشته باشد استصحاب و اگر حالت سابقه نداشته باشد برائت جارى مى کنیم.  
حتّى بعضى مثالى درباره روزه زده اند و معتقدند اگر شخصى در جایى نشسته که مى تواند طلوع فجر را ببیند ولى نگاه نمى کند و غذا مى خورد، لازم نیست سر را بلند کند تا متوجّه طلوع فجر شود.  
مسئله مبتلى به و محلّ اختلاف است و حق در مسئله تفصیل است یعنى در بعضى از شبهات موضوعیّه فحص لازم و در بعضى فحص لازم نیست. ما در دو جا فحص در موضوعات را لازم مى دانیم:  
1ـ جایى که طبیعت موضوع طبیعتى است که بدون فحص آشکار نمى شود، مثلا زکات طبیعتش این است که تا وزن نکنى معلوم نمى شود به حدّ نصاب رسیده یا نه، و یا ارباح مکاسب بدون حساب و کتاب روشن نمى شود، و یا بدهکارى تا به دفتر مراجعه نشود روشن نمى شود; در چنین مواردى فحص واجب است.  
2ـ جایى که فحص بسیار ساده و آسان است مثل همان طلوع فجر. مرحوم آیة الله حاج شیخ عبدالکریم حائرى مى فرمود در جایى که علم آن در آستین است به گونه اى که به یک فحص کوچک روشن مى شود فحص لازم است.  
در غیر این مواضع فحص لازم نیست. مثلا نمى داند این آب از کریّت افتاده است یا نه و یا لکّه قرمزى روى لباس او پیدا شده و نمى داند خون است یا نه ویا زنى است که نمى داند باردار است یا نه؟  
ادلّه:  
1ـ انصراف اطلاقات  
اطلاقاتى مانند «لاتنقض الیقین بالشک» از اینجا موارد منصرف است، چون اگر سر خود را بلند کند مى تواند بفهمد که طلوع فجر شده یا نه، و این شکّى نیست که لاتنقض آن را شامل شود.  
و هکذا در اطلاقات ادلّه برائت هم داخل نیست، چون این موارد در «رفع مالایعلمون» داخل نیست و این که بعضى از محشّین عروه فرموده اند یا علم است یا شک و بینهما چیزى نیست ما این را قبول داریم ولى شکّى که موضوع ادلّه است این شک را شامل نمى شود و اینجا صدق شک نمى کند.  
ــــــــــــــــــــــــــــــــــ  
1.وسائل، ج 8، ح 1، باب 88 از ابواب احکام العشرة.  
2.عروه، ج 2، ص 438، م 21.

# 63 ـ ادامه مسئله 20 ـ 23/10/85

در جلسات گذشته بیان شد که تعلّق خمس به مال به نحو اشاعه است، یعنى امام(علیه السلام) به نحو اشاعه مالک یک پنجم مال است و شاهد آن آیه «فانّ لله خمسه» است، چون عدد کسرى نشانه اشاعه است، ولى بعضى معقتدند که آیه نحوه تعلّق خمس را بیان نمى کند بلکه فقط مقدار را بیان مى کند.

قلنا: آیه در مقام بیان هر دو است، به عنوان مثال اگر کسى در نزد قاضى شهادت دهد که لزید خمس هذا الدار، این شاهد بر مالکیّت مشاع است و مقدار را هم مى رساند.  
دلیل دیگر روایات بود که سه روایت دیگر براى اثبات این که تعلّق خمس به صورت مشاع است یافت شده است:  
1ـ مضمون حدیث این است که اگر کسى معدنى پیدا کرد و آن را فروخت، خمس به پولش تعلّق مى گیرد و اگر امام شریک نباشد، خمس به ثمن منتقل نمى شود، پس مالکیّت خمس ثمن دلیل بر شرکت در مثمن است.(1)  
2ـ کسى ماهى رودخانه و یا نى موجود در نیزارها را فروخته، امام فرمود در ثمن آن خمس است و اگر شرکت مشاع در اصل مال نباشد خمس در ثمن معنى ندارد.(2)  
3ـ کسى در خانه درخت میوه دارد و مقدارى از آن را مصرف کرده و مقدارى را مى فروشد، حضرت فرمود مقدار میوه اى که مى فروشد در ثمنش خمس است.(3)  
این احادیث دلیل بر اشاعه است.

\* \* \*

بحث در مسئله 20 از مسائل استطاعت در این بود که اگر کسى شک کند که اموالش به حدّ استطاعت رسیده، آیا فحص واجب است تا ببیند مستطیع شده یا نه؟ و یا اگر مى داند مقدارى اضافه دارد ولى نمى داند هزینه حج چقدر است آیا باید فحص کند و قیمت حج را بداند؟  
ما بحث را توسعه داده و بیان کردیم که منحصر به این باب نیست، بلکه در باب خمس، زکات، نذر و ... گاهى براى وجوب شرطى هست ولى نمى دانیم شرط حاصل شده یا نه؟ آیا در چنین مواردى فحص در موضوعات لازم است؟  
بعضى از بزرگان فرمودند که فحص در احکام لازم است نه موضوعات، و اگر یقین پیدا شد تکلیف هست، ولى اگر یقین پیدا نشد فحص لازم نیست، چون در روایات کلمه فحص نداریم و ما هستیم و اطلاقات کل شىء لک حلال و برائت و لاتنقض الیقین بالشک.  
ما معتقدیم که چنین نیست و در دو جا فحص لازم است:  
1ـ جایى که بدون فحص طبیعتاً موضوع آشکار نمى شود و موضوع طبیعتش فحص طلب است، مثل خمس، زکات و ارباح مکاسب و ... در اینجاها بناى عقلا بر فحص است.  
2ـ جایى که به ادنى شىء یقین حاصل مى شود و علمش در آستین است، مثل جایى که نمى داند به زید بدهکار است یا نه؟ که با مراجعه به دفترش روشن مى شود.  
ادلّه:  
1ـ انصراف اطلاقات:  
اطلاقات از این گونه شکها منصرف است و از جمله شواهد این مطلب چیزى است که در باب شکوک در نماز آمده است، به این بیان که در شکوک در نماز گفته شده که اندکى فکر کن، اگر شک زائل شد عمل را ادامه بده و اگر شک مستقر شد، احکام شکوک را در نماز جارى کن; یکى از دلایل وجوب تروّى در شکوک نماز همین انصراف است، چون شکّى که مستقر نیست، داخل در شکوک نماز نمى شود.  
اگر شک کنیم که اطلاق دارد یا انصراف، اصل عدم اطلاق است چون اصول چهار گانه اطلاق باید احراز شود که یکى از آنها انصراف است.  
2ـ بناى عقلا:  
در دو جایى که گفته شد بناى عقلا بر فحص است، به عنوان مثال اگر مولى به عبدش بگوید که اگر درآمدى داشتیم فلان چیز را بخر، اگر عبد بدون مراجعه بگوید من شک داشتم که شاید پولى نداشته باشیم و به همین جهت نخریدم، و یا مولى به عبد بگوید بدهى ها را بده و عبد بدون مراجعه به دفاتر بگوید که بر من محرز نشد که بدهکار هستیم عقلا این را از عبد نمى پذیرند.  
3ـ لزوم مخالفت کثیره:  
در جایى که طبیعت موضوع فحص مى طلبد (مثل خمس، زکات، استطاعت و ...) اگر فحص نکنیم مخالفت کثیره لازم مى آید.  
مرحوم آقاى حکیم در مستمسک مى فرماید صغرى را (لزوم مخالفة الکثیرة على فرض عدم الفحص) قبول داریم ولى کبرى را قبول نداریم یعنى چه کسى گفته که لزوم مخالفت کثیره اشکال دارد؟! چون مخالفت کثیره اش عمدى نیست.  
قلنا: ما دو جواب مى دهیم:  
1ـ علم اجمالى داریم که مخالفت کثیره بر اثر عدم فحص حاصل مى شود و علم اجمالى در شبهه محصوره حجّت است و نباید آن را نادیده گرفت.  
2ـ مولى حکمى کرده که اگر ما از این راه برویم غالب مقاصد مولى از بین مى رود و عرف مى گوید از راهى برو که مخالفت کثیره نداشته باشد و بناى عقلا بر این است که از راهى مى روند که مخالفت کثیره لازم نیاید.  
توجّه: اگر یک ظرف در میان پنج ظرف مشتبه شده شبهه محصوره است و اگر ده ظرف در بین پنجاه ظرف باشد باز شبهه محصوره است، القلیل فى القلیل و الکثیر فى الکثیر شبهه محصوره است.  
4ـ روایت:  
دلیل چهارم بر وجوب فحص در آن دو مورد یک روایت است که از نظر سند ضعیف ولى دلالت خوبى دارد:  
\* ... عن محمد بن عبدالله بن هلال (مجهول الحال) عن العلاء بن رزین (از بزرگان ثقات) عن زید الصائغ (مجهول الحال) قال: قلت لأبى عبدالله(علیه السلام) إنّى کنت فى قریة من قرى خراسان یقال لها: بخارى، فرأیت فیها دراهم تعمل ثلث فضّة و ثلث مسّاً و ثلث رصاصاً (سرب) و کانت تجوز عندهم و کنت أعملها و أنفقها (مى فروختم) قال: فقال أبا عبدالله(علیه السلام): لابأس بذلک إذا کان تجوز عندهم فقلت: أرأیت إن حال علیه الحول و هى عندى و فیها ما یجب علىّ فیه زکاة (به حدّ نصاب رسیده است) اُزکّیها؟ قال: نعم إنّما هو مالک قلت: فإن أخرجتها إلى بلدة لاینفق فیها مثلها فبقیت عندى حتّى حال علیها الحول اُزکّیها؟ قال: إن کنت تعرف أنّ فیها من الفضّة الخالصة ما یجب علیک فیه الزّکاة فزکّ ما کان لک فیها من الفضّة الخالصة ودع ما سوى ذلک من الخبیث (اضافات را رها کن) قلت: و إن کنت لاأعلم ما فیها من الفضّة الخاصّة إلاّ أنّى أعلم أنّ فیها ما یجب فیه الزکاة؟ قال: فاسکبها (ذوب کن) حتى تخلص الفضّة و یحترق الخبیث ثمّ تزکّى ماخلص من الفضّة لسنة واحدة(4)  
راوى سکّه ها را به جایى برده که رایج نیست ولى مى داند که مقدار نقره موجود در این سکّه ها به حدّ نصاب زکات رسیده ولى نمى داند چقدر است؟ امام فحص را در مورد او واجب دانست.  
در اینجا دو اشکال است که یک اشکال در کلام آقاى حکیم و دیگرى در کلام مرحوم آقاى خویى آمده است.  
اشکال آقاى خویى:  
آب کردن لازم نیست و از همین موجود زکاتش را بپردازد و فحص هم لازم نیست.  
قلنا: مشکل کلام ایشان این است که نباید درهم تقلّبى را در جایى مصرف کرد و روایت هم مى فرماید که درهم تقلّبى را دور بیاندازد و دستور خالص کردن آن را مى دهد و در ادامه هم فحص را لازم مى داند.  
اشکال آقاى حکیم:  
فحص در مورد مقدار زکات است امّا آیا در باب نصاب خمس و استطاعت هم فحص لازم است؟ در هیچ یک لازم نیست و ما از مورد روایت نمى توانیم تعدّى کنیم یعنى مدلول روایت منحصر به خودش است.  
قلنا: این که تعبّد نیست که در زکات باشد و در خمس نباشد و عرف این را نمى پذیرد و الغاى خصوصیّت کرده و مى گوییم فرقى بین زکات و خمس نیست.  
بنابراین دلالت روایت کامل ولى سندش ضعیف است، و فقط مى تواند مؤیّد باشد نه دلیل.  
ــــــــــــــــــــــــــــــــــ  
1.وسائل، ج 6، ح 1 باب 6 از ابواب ما یجب فیه الخمس.  
2.ح 9، باب 8 از ابواب ما یجب فیه الخمس.  
3.ح 10، باب 8 از ابواب ما یجب فیه الخمس.  
4. وسائل، ج 6، ح 1، باب 7 از ابواب زکاة الذهب و الفضة.

# 64 ـ ادامه م 20 و م 21 (لو کان ما بیده بمقدار الحج و ...) ـ 24/10/85

بحث در مسئله 20 از مسائل استطاعت به امر باقیمانده در ذیل آن رسید.

بقى هنا شىء:  
ما در دو جا در شبهات موضوعیّه فحص را لازم دانستیم; ممکن است کسى ایراد کند که در بعضى از روایات چنین آمده که فحص در موضوعات لازم نیست حتّى اگر آسان باشد.  
مرحوم شیخ انصارى در باب استصحاب این روایت را نقل فرموده اند. روایت صحیحه زراره و صدرش در باب استصحاب است و در ذیل آن زراره از امام سئوال مى کند:  
\* ... فهل علىّ إن شککت فى أنّه أصابه شىء أن أنظر فیه؟ (آیا اگر شک کنم چیزى از نجاست به من اصابت کرده لازم است خود را بررسى کنم؟) فقال: لا (این مقدار فحص هم لازم نیست) و لکنک إنّما ترید أن تذهب الشک الذى وقع فى نفسک الحدیث.(1)  
با این که این مورد از جاهایى است که علم آن در آستین است و با اندک فحص روشن مى شود ولى امام(علیه السلام)فحص را لازم نمى داند.  
قلنا: باب طهارت و نجاست ویژگى دارد که از آن نمى توان به ابواب دیگر تعدّى کرد و به واسطه این ویژگى، جاى الغاى خصوصیّت نیست; به این بیان که اگر در ابواب نجاسات بناى بر فحص باشد سبب عسر و حرج مى شود، چون  
اوّلا; عدّه اى از مردم لاابالى هستند و به آن عمل نخواهند کرد.  
ثانیاً; در زمانهایى که غالباً آب قلیل بود (مثلا در صدر اسلام)، اگر بنا بود فحص و جستجو لازم باشد کار مشکل مى شد.  
ثالثاً; مطابق روایات در مدینه مسلمان، یهودى و مسیحى همه به یک حمّام مى رفتند و اگر فحص در این امور لازم مى شد کار بسیار مشکل مى شد.  
پس به همین جهت در باب طهارت و نجاست شارع مقدّس فحص را لازم ندانسته است.  
ملاحظه: با دقّتى که أخیراً در باب طهارت شده به نظر مى رسد که هر جا طهارت و نجاست باعث مشکلى شده، شارع حکم را برداشته است یعنى شارع این حکم وضعى را به واسطه عسر و حرج برداشته است; حال با توجه به این مسئله که شواهد آن در ذیل خواهد آمد مى توان گفت هر جا عسر و حرج بود و کار مشکل شد، شارع آن حکم را برمى دارد؟ فعلا نمى توانیم فتوى دهیم ولى شواهد متعدّدى داریم:  
1ـ شارع خون باقى در ذبیحه را پاک مى داند، در حالى که یقین داریم که فرقى بین خون داخل و خون خارج از ذبیحه نیست. شارع با توجّه به این که اگر خونى که داخل ذبیحه است نجس باشد، قابل تطهیر نبوده و عسر و حرج است آن را پاک دانسته است.  
2ـ خون حیوانى که خون جهنده ندارد پاک است، در حالى که خون جهنده با غیر آن از نظر ترکیب فرق چندانى ندارد ولى حیواناتى که خون جهنده ندارند غالباً حیوانات کوچکى هستند که مدام انسان با آنها در ارتباط است و به زحمت مى افتد لذا شارع آن را پاک دانسته است.  
3ـ نجاست در هر جا باشد نجس است ولى شارع ماء استنجاء را پاک دانسته، چون در هنگام تطهیر ممکن است ماء استنجاء به انسان ترشّح کند و براى آسایش شارع آن را نجس ندانسته است.  
4ـ انفحة المیتة (مایه پنیر) که از معده حیوان شیرخوار گرفته مى شود، اگر از میته هم بگیرند پاک است، در حالى که تمام اجزاء میته نجس است ولى چون معمول بوده که مردم از آن نمى گذشتند و اگر شارع آن را نجس مى دانست، پنیرها محکوم به نجاست مى شد و عسر و حرج بود.  
5ـ مسک خون ناف آهوى ختن است و این خون با خونهاى دیگر فرق ندارد و شارع براى آسایش آن را پاک دانسته است.  
6ـ از بین بردن عین نجاست، براى طهارت کافى نیست ولى کف پا و کفش استثناء شده چون کف پا و کفش در معرض نجاست است و تطهیر آن عسر و حرج دارد.  
7ـ ظرفى که در آن آب انگور را ثلثان مى کنند با پاک شدن آب انگور، پاک مى شود، اگر ظرف با ثلثان پاک نشود تطهیر آن زحمت است و یا چاه هایى که نجس مى شود (مطابق مبناى قدما) و با نزح پاک مى شود، اطراف چاه و آلات آب کشى همه به تبعیّت پاک مى شود.  
8ـ بدن حیوانات با زوال عین نجاست پاک مى شود و یا حیوانى که در بدو تولّد خون آلود است با برطرف شدن عین نجاست، پاک مى شود، در حالى که اگر دست یا لباس با نجاست برخورد کند، بعد از زوال عین، تطهیر لازم دارد و شارع براى راحتى در مورد حیوانات زوال عین را کافى دانسته است.  
9ـ مدفوع همه پرندگان چه حلال گوشت و چه حرام گوشت پاک است، در حالى که در حیوانهاى زمینى این گونه نیست و دلیل طهارت آن این است که اگر نجس باشد زحمت است چون پرندگان پرواز مى کنند و همه جا را نجس مى کنند.  
10ـ خون بدن انسان با انتقال به بدن پشه پاک مى شود و اگر بنا بود نجس باشد زحمت بود.  
جمع بندى:  
در همه این موارد هر جا مسئله طهارت و نجاست به مشکل برخورد کند شارع حکمش را بر مى دارد، آیا مى توان از استقراء این موارد یک حکم کلّى استخراج کرده و به جاهاى دیگر تسرّى دهیم.

\* \* \*

مسألة 21: لو کان ما بیده بمقدار الحج و له مال لو کان باقیاً یکفیه فى رواج أمره بعد العود و شک فى بقائه فالظاهر وجوب الحج کان المال حاضراً عنده أو غائباً.  
عنوان مسئله:  
موضوع کلام مرحوم امام مالى است که یقین دارد الآن هست ولى آینده اش را نمى داند، یعنى نمى داند تا زمان بازگشت باقى مى ماند یا نه؟; این مسئله از مسئله 22 عروه گرفته شده ولى موضوع آن مالى است که الآن مشکوک است. مرحوم صاحب عروه مى فرماید:  
لو کان بیده مقدار نفقة الذهاب و الإیاب و کان له مال غائب لو کان باقیاً یکفیه فى رواج أمره بعد العود لکن لایعلم بقائه أو عدم بقائه فالظاهر وجوب الحج بهذا الذى بیده استصحاباً لبقاء الغائب.(2)  
حال هر یک از این دو باشد، تفاوتى در اصل بحث ندارد، چون آینده آن مدّ نظر است.  
البتّه جاى این مسئله این جا نیست و باید مرحوم امام در ذیل مسئله 39 آن را مطرح مى فرمود که در مورد رجوع به کفائة (در هنگام بازگشت از حج زندگى تأمین باشد) است.  
در مسئله نصّ خاصّى نداریم و ما هستیم و قواعد و عمدتاً استصحاب، به این بیان که یقین داریم تا الآن باقى است و براى یک ماه آینده استصحاب بقا مى کنیم.  
این استصحاب دو اشکال دارد:  
1ـ آیا استصحاب در امور مستقبله جایز است؟ به عنوان مثال نذر کرده اگر فرزندش تا صد سال زنده بماند قربانى کند آیا مى تواند استصحاب بقاى فرزند تا صد سال کند؟  
بعضى از بزرگان استصحاب در امور مستقبل را جارى مى دانند و دلیل آنها اطلاق ادّله است، چون استصحاب یقین و شک مى خواهد که در اینجا هست، (یقین دارد که مال هست و شک دارد که در آینده باشد) زیرا یقین و شک فعلیت دارد و متعلق یقین نیز فى الحال و متعلق شک مربوط به آینده است. اگر چه همه موارد و مثالهاى بیان شده در مورد استصحاب در روایات مربوط به استصحاب از گذشته به سوى حال است و این مثال استصحاب از حال به آینده است ولى مورد مخصّص نیست. پس لاتنقض الیقین بالشک ما نحن فیه را شامل است.  
2ـ این استصحاب اصل مثبت است چون شما مى گویید این مال تا برگشتن باقى مى ماند و این شخص هم باقى مى ماند، که لازمه عقلى آن رجوع به کفایت است.  
آیا این دو مشکل قابل حل است؟  
ــــــــــــــــــــــــــــــــــ  
1.وسائل، ج 2، ح 1، باب 37 از ابواب نجاسات.  
2.ج 2، ص 438، م 22.

# 65 ـ ادامه مسئله 21 ـ 25/10/85

بحث در مسئله 21 از مسائل استطاعت در این بود که کسى مالى دارد و نمى داند که تا زمان بازگشت این مال باقى مى ماند که زندگیش را پس از بازگشت تأمین کند و مصداق رجوع به کفایت باشد یا نه و اگر این مال باقى نباشد بعد از بازگشت از حج دستش خالى خواهد بود و زندگیش تأمین نخواهد شد; حال که شک دارد، آیا حج واجب است؟ مرحوم امام مى فرمایند واجب است و دلیلش را بیان نمى کنند ولى مرحوم صاحب عروه در مسئله 22 دلیل آن را استصحاب بقاى مال تا هنگام بازگشت مى داند.

این مسئله در کتب پیشینیان نیامده و تنها در کلام مرحوم نراقى(1) به آن اشاراتى شده است ولى صاحب عروه که بعضى گفته اند این گونه فروع را از مستند نراقى اقتباس کرده آن را ذکر کرده و محشّین عروه در این مسئله سه گروهند: عدّه اى موافق صاحب عروه و بعضى مخالف و دسته اى مدّعاى عروه را پذیرفته اند که این شخص مستطیع است ولى دلیلش را نپذیرفته و این استصحاب را اصل مثبت دانسته اند.  
در جلسه قبل بیان شد که دلیل عمده این مسئله استصحاب است و حاصل آن این است که نمى دانیم تا زمان بازگشت این مال مى ماند یا نه و اگر مال غائب باشد (مطابق عروه) نمى دانیم تا آن وقت هم خواهد بود یا نه، اطلاقات لاتنقض الیقین بالشک این را شامل است.  
این استصحاب دو اشکال دارد:  
1ـ این استصحاب در امور مستقبله است ، مثل این که زنى خون مى بیند، اگر در ایّام عادت باشد حیض است ولى اگر زن ذات العادة نباشد، اگر دم تا سه روز ادامه یابد دم حیض است، حال این زن به مجرّد رؤیت دم نمى تواند استصحاب کند که دم تا سه روز ادامه خواهد داشت و حکم به حیض کند.  
قلنا: استصحاب در امور مستقبله جارى نمى شود چون ادلّه استصحاب از این شک منصرف است. استصحاب به معنى از سابق به حال رسیدن است ولى حال را به مستقبل کشاندن خلاف ظاهر است و معتقدیم روایات استصحاب ناظر به چنین جایى نیست و هیچ یک از در روایات استصحاب در مورد استقبال نیست و اگر شک در شمول و انصراف هم کنیم، کافى است.  
2ـ این استصحاب اصل مثبت است و مرحوم آقاى خویى هم این را اصل مثبت مى دانند.

«بحث اصولى: اصل مثبت»

مورد استصحاب یا باید حکم شرعى باشد مثل این که استصحاب وجوب یا حرمت یا نجاست یا طهارت کنیم و یا موضوع صاحب حکم شرعى است مثل این که این آب کر بود که کریّت موضوع داراى حکم شرعى است که همان مطهّر بودن است و استصحاب کریّت باعث جریان حکم مطهریّت مى شود. حال اگر مورد استصحاب هیچ یک از این دو نباشد بلکه لازمه عقلى موضوع حکم شرعى باشد، به آن اصل مثبت مى گویند; مثلا نذر کرده که اگر برادرش به پنجاه سالگى رسید یک گوسفند قربانى کند. برادرش مفقود الاثر است و استصحاب بقاى او را مى کند که نه حکم شرعى است و نه موضوع حکم شرعى ولى اگر باقى باشد با توجّه به تاریخ تولّدش لازمه عقلى آن این است که پنجاه ساله باشد، در حالى که بقاى حیات، موضوع چیزى نیست.  
در ما نحن فیه بیان آقاى خویى این است که شما استصحاب بقاى مال مى کنید که نه حکم شرعى است و نه موضوع حکم شرعى، بلکه لازمه بقاى مال (لازم عقلى) رجوع به کفایت است که داراى حکم شرعى است.  
قلنا: این اصل مثبت نیست، چون ما استصحاب بقاى مال نمى کنیم بلکه استصحاب بقاى مالکیّت مى کنیم و رجوع به کفایت چیزى جز بقاى مالکیّت نیست یعنى مالک مالى باشد که نیازهایش را مرتفع کند.  
جمع بندى: ما این استصحاب را اصل مثبت نمى دانیم، اگر چه استصحاب در امور مستقبل را نمى پذیریم.  
در اینجا یک اصل عقلایى (چه استصحاب را حجت بدانیم و چه ندانیم) به نام اصل «بقاء السلامة» داریم یعنى عقلا نسبت به آینده به احتمال فنا توجّه نمى کنند، به عنوان مثال وقتى خانه اى را اجاره مى کنند و یا شخصى براى ده سال اجیر مى شود، عقلا این قراردادها را صحیح مى دانند با این که نمى دانند که خانه سالم خواهد بود و یا شخص اجیر نمى داند که زنده و سالم خواهد بود و یا در باب سَلَم، جنس را پیش فروش مى کند در حالى که نمى داند جنسش سالم خواهد بود و یا نکاح موقّت یکساله انجام مى دهد با این که نمى داند زنده مى ماند و یا قراردادهاى بین المللى امضا مى کنند با این که معلوم نیست کسى زنده باشد، در بین عقلا قیودى که به آینده مربوط مى شود همه بر فرض بقا و سلامت است و اگر به این احتمال (احتمال فنا) اعتنا کنند، تمام عقود باطل مى شود و سنگ روى سنگ بند نمى شود.  
در ما نحن فیه نیز که شخص زاد و راحله دارد و مستطیع است نمى داند که تا میقات مستطیع خواهد ماند یا نه در حالى که استطاعت حدوثاً و بقاءاً حجّت است، ولى بناى عقلا در امور مستقبله بر سلامت و بقا است و جاى استصحاب نیست. این اصل عقلایى در تمام ابواب معاملات جارى است.  
توجّه: بناى عقلا غیر از حکم عقل است، چون حکم عقل بازگشت به حسن و قبح است مثل «قبح ظلم» ولى بناى عقلا مثل این که «ذوالید مالک است» به حسن و قبح بر نمى گردد بلکه قراردادى است که براى ادامه زندگى و حلّ مشکلات جامعه قرار داده شده است.  
نتیجه: اگر مالى داشته باشد باید بگوییم ان شاء الله باقى خواهد بود و مى تواند به حج برود و به احتمال فنا ترتیب اثر ندهد.  
ــــــــــــــــــــــــــــــــــ  
1.مستند، ج 11، ص 57 و 58.

# 66 ـ مسئله 22 (هل یلزم حفظ الاستطاعة؟ ) ـ 26/10/85

مسألة 22: لو کان عنده ما یکفیه للحج (استطاعت مالى دارد) فإن لم یتمکّن من المسیر لأجل عدم الصحّة فى البدن أو عدم تخلیة السرب فالأقوى جواز التصرّف فیه بما یخرجه عن الاستطاعة (از ذیل کلام استفاده مى شود که براى یکسال است ولو در سالهاى بعد ممکن است راه باز شود) و إن کان لأجل عدم تهیئة الأسباب (استطاعت مالى، بدنى و سربى را دارد ولى اسباب آماده نیست که شاید مرادشان زاد و راحله باشد) أو فقدان الرفقة (کاروانى نیست) فلایجوز مع احتمال الحصول فضلا عن العلم به و کذا لایجوز التصرّف قبل مجىء وقت الحج (موسم حج نشده، آیا موسم حج شوّال، ذى قعده و ذى حجّه است یا زمانى که کاروانها حرکت مى کنند؟) فلو تصرّف استقرّ علیه (حج بر او مستقّر مى شود) لو فرض رفع العذر فى ما بعد فى الفرض الأوّل (جایى که احتمال رفع عذر مى داد) و بقاء الشرائط فى الثانى (صورت علم) و الظاهر جواز التصرّف لو لم یتمکّن فى هذا العام (امسال نمى تواند ولى سال آینده مى تواند) و إن علم بتمکّنه فى العام القابل فلا تجب ابقاء المال إلى السنین القابلة.

عنوان مسئله:  
اگر استطاعت مالى حاصل شد ولى استطاعتهاى دیگر معلوم نیست آیا حفظ این استطاعت مالى لازم است یا مى تواند مال را خرج کند؟ به عنوان مثال استطاعت مالى دارد ولى نمى داند راه باز است یا نه، آیا حفظ این استطاعت لازم است یا حفظ استطاعت مالى تا بقیّه شرایط حاصل نشود لازم نیست؟  
این مسئله در زمان ما مبتلى به است، مثلا استطاعت مالى پیدا مى کند و ثبت نام مى کند ولى معلوم نیست تا وقتى که نوبتش برسد که استطاعت بدنى داشته باشد.  
مسئله پنج صورت دارد:  
1ـ استطاعت مالى دارد ولى استطاعت بدنى و سربى (طریقى) ندارد و امیدى به حصولش در این سال نیست.  
2ـ استطاعت مالى دارد ولى استطاعت بدنى و سربى ندارد امّا احتمال دارد که حالش خوب شود و یا راه باز شود.  
3ـ استطاعت مالى، بدنى و سربى دارد ولى اسباب را مهیّا نکرده و امیدى هم به تهیّه اسباب ندارد.  
4ـ استطاعت مالى، بدنى و سربى دارد و اسباب را هم فراهم نکرده ولى امید به فراهم کردن آن هست.  
5ـ استطاعت مالى، بدنى و سربى دارد و اسباب را هم فراهم نکرده و امسال هم امیدى به مهیّا کردن آن نیست ولى سال آینده ممکن است.  
آیا در این موارد استطاعت مالى را باید حفظ کند؟  
بعضى ادّعاى اجماع کرده اند که در این صورت براى سال آینده حفظ استطاعت مالى لازم نیست; لازمه این حرف این است که در زمان ما هیچ کس مستطیع نخواهد بود.  
براى روشن شدن بحث این صور پنج گانه را در هم ادغام کرده و دو صورت قرار مى دهیم:  
1ـ تمام شرایط حاصل است ولى هنوز وقت حج نرسیده است; آیا در این صورت مى توان استطاعت را بر هم زد؟ محلّ بحث است.  
از چه زمانى نمى شود در آن اموال تصرف کرد و آن را خرج نمود؟  
احتمال دارد تمام سال معیار باشد و احتمال دارد موسم حج به معنى حرکت کاروانهاباشد یعنى از زمان حرکت کاروانها نباید استطاعت را به هم زد و احتمال دارد اشهر حج مراد باشد، یعنى بعد از داخل شدن شوّال نباید استطاعت را بر هم زد.  
2ـ استطاعت مالى دارد ولى بقیّه مشکوک است (اگر یقین به عدم حصول باشد، مى تواند بر هم زند)، یعنى احتمال دارد که حالش خوب شود و یا راه باز شود و احتمال دارد که نشود، آیا در اینجا حفظ استطاعت لازم است یا مى تواند استطاعت را بر هم زده و مال را خرج کند؟  
با این دو صورت ابعاد مسئله روشن مى شود که در واقع دو مسئله است که ما آن را دو صورت از یک مسئله قرار دادیم، تبعاً للامام و العروة.  
مرحوم آقاى حکیم کلامى دارد که نشان مى دهد خیلى ها متعرّض این مسئله شده اند، مضمون عبارت ایشان چنین است:  
المذکور فى کلام الجماعة کالمنتهى و التذکرة و الدروس و المدارک و کشف اللثام و الذخیرة و الجواهر بل ظاهر التسالم علیه کون المنع مشروطاً بحضور وقت السفر.(1)  
در ادامه ایشان از وقت سفر بحث کرده اند که مراد از وقت سفر چیست؟ آیا وقت حرکت کاروانها است یا اشهر حج یا یکى از این دو؟  
ایشان مى فرمایند در مسئله تسالم است یعن همه به آن قائلند در حالى که مرحوم امام اوّل سال را معیار دانستند.  
ادلّه:  
روایت خاصّى در این مسئله نداریم و ما هستیم و اطلاقات ادلّه. در وسائل سه باب داریم که سى روایت دارد و بعضى مى گوید استطاعت به معنى زاد و راحله است و بعضى از روایات سلامت بدن را هم اضافه کرده و بعضى باز بودن راه را هم اضافه مى کند و بعضى تعبیر به مال دارد. به عنوان نمونه بعضى از روایات را بیان مى کنیم:  
\* ... (صحیحه است) عن أبى عبدالله(علیه السلام) قال: إذا قدر الرجل على ما یحجّ به ثمّ دفع ذلک و لیس له شغل یعذره به فقد ترک شریعة من شرایع الاسلام.(2)  
در این روایت اشهر حج یا تمام سال و یا حرکت کاروانها مطرح نیست.  
\* ... (صحیحه است) عن أبى عبدالله(علیه السلام) قال: قال الله «و لله على الناس حجّ البیت من استطاع إلیه سبیلا» قال هذه لمن کان عنده مال (از چه زمانى مال داشته باشد، از ابتداى سال یا زمان حرکت حجاج و یا اشهر حج؟) إلى أن قال: و عن قول الله عزّوجلّ «و من کفر»؟ یعنى من ترک.(3)  
\* ... قال: سأل حفص الکناسى أبا عبدالله(علیه السلام) و أنا عنده عن قول الله عزّوجلّ «و لله على الناس حجّ البیت من استطاع إلیه سبیلا» ما یعنى بذلک؟ قال: من کان صحیحاً فى بدنه مخلّى سربه له زاد و راحله فهو ممّن یستطیع الحج.(4)  
روایات همه از این قبیل است. وقتى دلیل دیگرى در مسئله نداریم از این روایات چه مى فهمیم؟  
اگر کلام آقاى حکیم که آن را متسالم علیه مى داند، اجماع بدانیم، ممکن است دلیل باشد ولى ظاهر روایات این است که اگر وقت حج رسید اینها را داشته باشد.  
حال بحث در این است که اطلاق این روایات تا کجا را شامل است؟  
قلنا: ظاهر روایات این است که اگر مستطیع هستى حرکت کن و این براى زمانى است که کاروانها حرکت مى کنند که اگر این باشد، دیگر از ابتداى سال که مرحوم امام و بعضى دیگر فرموده اند، معیار نیست و نتیجه آن این است که اگر از ابتداى سال پولى بدستش رسید مى تواند خرج کند و اگر در زمان حج مستطیع بود به حج مى رود که همان چیزى است که به مشهور نسبت داده اند که زمان حج یا زمان خروج است یا اشهر حج یا احدهما.  
در بعضى از کلمات تعبیر این است که خرج کردن مال قبل از «موسم حج» صحیح است و در این صورت حج هم بر او مستقّر نمى شود.  
ــــــــــــــــــــــــــــــــــ  
1.مستمسک، ج 10، ص 105 ـ 108.  
2.ح 1، باب 6 از ابواب وجوب الحج و شرائطه.  
3.ح 2، باب 7 از ابواب وجوب الحج و شرائطه.  
4.ح 4، باب 8 از ابواب وجوب الحج و شرائطه.

# 67 ـ ادامه مسئله 22 ـ 27/10/85

در آستانه ماه محرّم الحرام قرار داریم. در زیارت اربعین آمده است:  
«و بذل مهجته فیک لیستنقذ عبادک من الضلالة وحیرة الجهالة;خون قلبش را در راه تو اهدا کرد تا بندگانت را از جهالت و نادانى نجات دهد».  
پیامبر اکرم(صلى الله علیه وآله) براى اهدافى قیام کرد که ما این اهداف ده گانه را در پیام قرآن در بحث نبوّت بر اساس آیات قرآن ذکر کرده ایم که به چند نمونه از آن اشاره مى کنیم:  
قرآن مى فرماید:

هو الذى بعث فى الأمییّن رسولا منهم یتلو علیهم آیاته و یزکّیهم و یعلّمهم الکتاب و الحکمة(1).  
مطابق این آیه تعلیم و تربیت هدف اصلى نبوّت ذکر شده است.  
و یا در جاى دیگر در مورد تمام انبیا مى فرماید: لقد أرسلنا رسلنا بالبیّنات و و أنزلنا معهم الکتاب و المیزان لیقوم الناس بالقسط.(2)  
قیّام به قسط و عدالت در جامعه هدف قیام پیامبران و نزول کتابهاى آسمانى است.  
در آیه دیگرى در مورد پیامبر مسئله آزادسازى بشر را مطرح کرده و مى فرماید:  
و یضع عنهم إصرهم و الأغلال التى کانت علیهم.(3)  
قیام عاشورا ادامه رسالت پیامبر و به دنبال همان اهداف است و به همین جهت در عزادارى عاشورا همه باید این اهداف را دنبال کنند. این فقره از زیارت اربعین مى گوید امام حسین(علیه السلام) خون قلبش را اهدا کرد تا مردم را از ضلالت نجات دهد.  
در خطبه اى که حضرت در مکّه در هنگام حرکت و یا در بین راه ایراد فرمودند، این اهداف ذکر شده است. فرمود: قیام کردم که امر به معروف و نهى از منکر کنم و سیره جدّم را زنده کنم، آیا نمى بینید که به حق عمل نشده و از باطل فاصله نمى گیرند; من قیام کردم که حق را اجرا کنم و باطل را از بین ببرم.  
از این فرمایشات روشن مى شود که اهداف امام حسین(علیه السلام)همان اهداف پیامبر(صلى الله علیه وآله) است، ارزشهایى که بعد از پیامبر(صلى الله علیه وآله)به تدریج فراموش شده بود به وسیله آن حضرت زنده شد و اگر قیام امام حسین(علیه السلام)نبود، معلوم نبود که کار اسلام به کجا مى کشید.  
ما از مسلمانان صدر اسلام تعجّب مى کنیم که چگونه معاویه، فرزند ابوسفیان و هند جگرخوار را خلیفه پیامبر(صلى الله علیه وآله)قرار داده اند. امام حسین(علیه السلام) با این قیام خدمت بزرگى به اسلام کرد چرا که پرده ها را کنار زده و بنى امیّه را رسوا نمود.  
پس باید سعى شود که در مجالس امام حسین این اهداف زنده شود امر به معروف و نهى از منکر زنده شده، تعلیم و تربیت اسلامى جایگزین تعلیم و تربیت منحرف مادّى شود.  
عزادارى اگر چه بسیار لازم است، ولى مقدّمه احیاى ارزشهاست. جاى جاى داستان عاشورا پیام است، وقتى گفته مى شود که در لشکر امام حسین(علیه السلام) از پیرمرد تا کودک شش ماهه وجود داشت، پیامش این است که همه مسلمانان باید در مبارزه با دشمن شرکت کنند و یا نماز ظهر عاشورا زیر رگبار تیر دشمن پیامش نماز اوّل وقت است که حتّى در مقابل تیرباران دشمن، نماز اوّل وقت را فراموش نکنید.  
دشمن یکسال سم پاشى مى کند و مجالس عزادارى باید مشکلات فرهنگى یک سال را حل کند. مجالس باید از صورت تشریفات خارج شده، به برنامه هاى تربیتى تبدیل شود و با بدعتهایى که در بعضى از مجالس گذاشته مى شود باید با زبان خوب مبارزه شود. گروهى نادان یا تحریک شده دشمنان مى خواهند این مجالس را به یک پوسته خالى از مغز تبدیل کنند که باید جلوى آن را بگیریم. این مجالس به هر قیمتى باید برپا شده و نباید فراموش شود. باید هوشیار بود و از نقشه هاى دشمن آگاهى داشت.  
نکته قابل توجّه این است که دشمن مى خواهد گروهى از مسلمین را بر علیه شیعیان و ایران متّحد کند. دشمنان مى گویند از این کشور مستقل احساس خطر مى کنیم که روز به روز قویتر شده و منافع ما را به خطر مى اندازد. لشکر کشى جدید به عراق تنها براى عراق نیست بلکه از این مى ترسند که همه چیز از دستشان برود.  
باید مسلمانان را آگاه کرد تا فریب دشمن را نخورند. در جنگ شش روزه، اسرائیل ممالک عربى را در هم کوبید و زمینهاى آنها را گرفت و آمریکا هم پشتیبان اسرائیل بود این همان امریکا است و که با صراحت مى گوید اسلام دشمن شماره یک غرب است.  
علمایى که بر ضدّ شیعه فتوا مى دهند باید توجّه داشته باشند که همین ها بودند که پیامبر اسلام(صلى الله علیه وآله) را مسخره کرده و بوسیله پاپ اسلام را به خشونت متّهم کردند. اینها با اسلام مخالفند نه با تشیّع، این همه غفلت تا کى؟! علماى اسلام و ملّتهاى مسلمان باید آگاه شوند و تسلیم توطئه هاى دشمن نشوند.

\* \* \*

بحث در مسئله 22 از مسائل استطاعت در این بود که اگر استطاعت مالى پیدا شود و استطاعت بدنى و طریقى نبوده و امیدى هم به حصول آن نباشد، مى توان استطاعت را به هم زد و مال را خرج نمود، چون یک شرط از سه شرط حاصل شده و دوتاى دیگر حاصل نیست; حال اگر تمام شرایط استطاعت فراهم باشد از چه زمانى نمى توان در آن اموال تصرّف کرده و خرج نمود؟ از ابتداى سال، از موسم حج و حرکت کاروانها و یا از اوّل شوّال که اوّل اشهر حجّ است کدام مراد است؟  
قلنا: اصل در مسئله این است که زمان کمتر را بگوییم، یعنى شک داریم که حقّ تصرف در اموال را دارد یا نه، اصل اباحه است.  
ظاهر اطلاقات هم همین است چون دلیل خاصّى نداریم، قرآن مى فرماید: «لله على الناس حجّ البیت من استطاع إلیه سبیلا»(4) امر ظاهر در فوریّت و بنابراین معنى فوریّت این است که ایّام حج شده باشد، چون بعث به حج در موسم حج است و آن زمان معیار است و استطاعت قبلى را مى توان به هم زد.  
شاهد دیگر آیه «و أذّن فى الناس بالحج یأتوک رجالا ...»(5) است مطابق آیه پیاده و سواره حرکت مى کنند که زمان آن موسم حج است و جلوتر از موسم حج حرکت نمى کنند.  
شاهد سوّم روایات عدیده اى که مى گوید «من کان عنده زاد و راحلة» و زاد و راحله را انسان در زمان حرکت آماده مى کند و براى موسم حجّ است.  
بنابراین ظاهر آیات و روایات این است که استطاعتى که حفظش لازم است، در موسم حجّ است و قبل از آن دلیلى نداریم و آقاى حکیم فرمود که عبارت اصحاب هم دلالت بر همین دارد و متسالم علیه است.  
در اینجا دو نکته لازم به ذکر است:  
1ـ اگر مجبور شدیم زاد و راحله را از چند سال قبل آماده کنیم معنایش این است که موسم حجّ او از چند سال قبل است و باید از همان موقع محاسبه کند، چون در ایّام حج ممکن نیست. در حال حاضر هم تهیّه زاد و راحله جز با اسم نویسى چند سال قبل میسّر نیست.  
به عقیده ما در شرایط فعلى اگر کسى اموالى دارد، باید از قبل اسم نویسى کند و مشمول «لله على الناس حجّ البیت» است.  
2ـ مرحوم نراقى در مستند مى فرماید: اگر کسى مستطیع بود و بر خلاف دستور (چه ابتداى سال و چه موسم و چه اشهر حج) اموالش را بخشید و یا فروخت، آیا این هبه یا بیع صحیح است؟  
ایشان معتقدند بیع و هبه باطل است چون نهى در معامله مفسد است .  
قلنا: مبناى همه این است که نهى تکلیفى (نه وضعى) در معاملات موجب فساد نیست، چون قصد قربت در آن شرط نیست، اگر چه خلاف کرده است.  
ــــــــــــــــــــــــــــــــــ  
1.سوره جمعه، آیه 2.  
2.سوره حدید، آیه 25.  
3. سوره اعراف، آیه 157.  
4. سوره آل عمران، آیه 97.  
5. سوره حج، آیه 27.